

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان طالب آملی

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

شماره نسخه

۸۰۷۴۱

بازد
۱۲

۱۲

۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان طالب آملی

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۸۰۷۴۱

شماره قفسه: _____

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۲

۱۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تجدیدیه
شماره ثبت کتاب: ۲۸۷۲
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب: ۲۸۷۲



[The right page of the manuscript features a large, intricate miniature at the top, enclosed in a blue and gold border. The miniature depicts a landscape with buildings and figures. Below the miniature, there are two columns of handwritten text in a cursive script. A circular purple stamp is visible on the right side of the page.]

اهدائی رهی معیری
به کتابخانه محترم مجلس شورای ملی

[The left page of the manuscript contains a large block of handwritten text in a cursive script, arranged in two columns. The text is densely packed and covers most of the page area.]

مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است
 مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است

حاشا که قال تم تپم تپم زنده اگر
 شامش برای تناسی تو تو
 عاجزیم راه شای تو مانع
 نطق برای ایت و صفت تو نیست
 ای نور چشم و انش و ای آب روی
 تا شام ماه شکر شد در زمان یک
 کبذ ارض بر شمشیر عهد شمشیر
 بی نوش و کاشان نه زمین باور
 کای زنده خیمه تپم زنده اگر
 شامش برای تناسی تو تو
 عاجزیم راه شای تو مانع
 نطق برای ایت و صفت تو نیست
 ای نور چشم و انش و ای آب روی
 تا شام ماه شکر شد در زمان یک
 کبذ ارض بر شمشیر عهد شمشیر
 بی نوش و کاشان نه زمین باور

رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا
 رسیده زده که اینک جهان جا

خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز

مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است
 مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است
 مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است

مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است
 مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است

مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است
 مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است

تن بر آفت من در سخن ازاد باش
 دست رفیقان بر پس سینه زدن
 کرد مطالب مساز بر حق و صادق
 در خصوصت ~~مست کاتبان~~
 خاطر ازاده را نغمه بانگ نیست
 مایه طبع را چاشنی ده در حلق
 ز آب دم مرغ مرغ دست نشانی
 چست ز بانمای تیر نشتر ز نوید
 مایه بی ناپس را تا به نیار و تیار
 شیشه و بون داری از سکه زردی
 چسب و دمان را ز شیشه و مستور
 بر کل گلشن چشم صفت خارش
 پرو و چکان مشو تاج سوغارش
 جوهر آینه را صفت گل رخسارش
 شیشه افیاجه بندش کنی بارش
 در شکن ام عشق مرغ گرفتارش
 پس نظر طلق را صفت فرخارش
 خاک شوره همچنان تشنه در بارش
 نیش در آرزو بدست یکم از بارش
 کرکرت آفتاب مست درم از بارش
 نیمی از جلوه ی پشت بدینارش
 ای کرمان عاشقی مست کرکرت از بارش

خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز
 خان شازده نوروز

مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است
 مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است
 مست کاتبان و عوام را در شرف
 این نوع لطیفه را در تمام
 بستاند از ایشان چون سبک است
 و در صورت این سبک است

در وصف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال

خواهی اگر بر فیض از تو شود ما دار
 از قطرات هر یک قطره در بارش
 طریقه سلیقه عشق کربک کرب
 هم تو خود رسیده هم تو خود در بارش
 تا به جرح زار نبیند سیاره نیست
 آن دل عاشق کون مایل رخسار
 چه هر آنست احسن صفتی از او
 بی آنی بی غای غای غای غای غای
 خار تعلق را از زده با پیش عقل
 کوه اشقی زینت رستار
 دیده هر آنست برش از حوس و حوس
 طرح یک یک بجز در همه زار
 کوه را زدی که در صدف نه نیست
 بنده مشو آنکه باز قیله لطر
 از نفس مشک نیز سنبلیله لدر شو
 و ز قلم نافه ز آموئی تا زار
 ای که بی بسیرم منت یاری بی
 بار صفا بیست باره و دار
 لکر غفلت بسا بر تو بشین زنده
 ای میز عشق باره و نام بسیار
 نهد اشارت غیب هر دو از کرم
 از حرکات خاک جلی جز در بارش
 ذوق هم چون شناخت ذائقه غایت
 کوسر هم چون جرح کوفتار
 بنده شد و سگسگ را دل از کرم
 قانع از شو فاطمه
 و فرغ تقوی وز هر کز با و ریز
 پس دوسر روزی بعین شرفم خوار
 مانع شرب عالم و اندر پیستی
 و در نه بعد از آن در شمسار
 نغمه مضروب چون زاز موی
 ای دل وحدت شمار نظر دار

در وصف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال

در وصف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال

در وصف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال

حاصل با سیرت برستی بر او
 حاصل اسسال نیز در کو بارش
 خواه بود و خواه نیاید هر چه کنی
 تن به تن معین غنچه کارش
 طالب اگر شغوی فال غنچه
 طوطی خوش طبع بر لب گفتار
 تا قلمت در قلمت را تم ایات
 تا غنچه بر لب تا غنچه اشعار
 ششست بی تو در دل شهباز
 گردن بیان بوش در انکار
 می آید و اشک جاشنی با جاشست
 با سوختن در انشال با کربتن
 از کربتن می نکم هیچ ایام
 و نام کمت جاشنی با کربتن
 کارم کربتن بود اندر فراق
 و آنکه بدید و همه اعصاب کربتن
 بر زانهای کربتن خلق را دوست
 بر حال ارواحات در کربتن
 و در از تو در مرتبه دیده
 با از تو هر بار بدعو کربتن
 رفته هر چه یکیش آوردم از فر
 تا کی کشم تعرض چرا کربتن
 چون شکر گوی که بنام کرم
 آبی راستم نزد الا کربتن
 دو ما ز رکاب دولت وصل تو بود
 خدمت ز غمان معیان با کربتن
 عشق و غم زانم دور زست خوش
 امر و ز خنده کردن و فرود کربتن
 در برده اشک بر کرمشمن و سما
 رسوای عالمه ز رسوا کربتن

در وصف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال

در وصف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال
 در صف جوانان که در عالم کمال

باز من که در این عالم خفته
 در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم
 در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم

میرده پوش از زلفان خود
 صد شیوه بود حاصل کون
 چشم سفید ز غم تا کلیم دار
 خمون سوز که ز غم خشم گشته
 اسباب که بر جلوه سازد در دود
 ایت اگر مقام شهیدان در دود
 شش دم از کله در کله ز جیب
 شاطره دارم در زبانی که در مد
 دارم در خیره در شکن بستن
 عمری بر من دل نشیدا که پیغمبر
 یاران هر دو اقی است عالم کبریا
 نقی ز کبر بر روز حج دیده
 یک دیده را ترخیزم که در پیوست
 بی بی زخنده روی دوران بر خنده
 شمع زمانه غازی که ز شک را می آید
 دلم نصیب دین اهدا که رسیدن

ببین که نشانی بود
 از این چشم که با این
 نظیف است این چشم
 باز از شک نامدودم
 با که رسیدن بود
 با که رسیدن بود
 با که رسیدن بود
 با که رسیدن بود

در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم
 در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم

صفت مشک شیوه در حال گسارم
 چون سپه منصور نمودم زین
 الملق ایام سبک سیرت
 بچسب از جاشنی خنده ام
 عشق تو از او طاعت کند
 بسکودم سامند اول تقیه
 مرغ بر احم قفس در گسارم
 حوصله در من کل پیستم
 چند جویوس پس بدکان
 هر کل ایامی که جیب دل است
 سوختگان مردم از او فری
 کز پ دست نه شیشه
 ایام کوه خشم خطا
 بد نور خاره صبر لقب
 دوست نمایان در اوست شمار
 صاف تر از این بودم گوشت

تو از این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم
 در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم

در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم
 در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم

در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم
 در این عالم خفته و در آن عالم
 در آن عالم خفته و در این عالم

در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است

برصف نوست این کلمه بی برده
 تا که بعد از آن شربت سواد
 بسط خاک کبی غلظت با جنان
 کی رسیدن الوهیت هر کس بی
 هو ارضه در آید گرش برانگیز
 بر جوی تاب در افند ز رشک سنج
 بود بچیز و زو بستنش بعضی شکلی
 تر از سکه چوین خوش بر فلک تار
 خود پناه افشقه خاطر می گذشت
 غیر برین بو صفا آدم ز خیال
 ولی جوید که افشک طبع روح
 شقت سفر در چ راه و شدت بی
 سخن ز خاطر افسوده تمام آید
 عدلی و نوزده که درین راه
 درین سفر که خیم بسا و دیگر
 غم زانکه بسو جلات عارف را

در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است

در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است

| | |
|--|--|
| زیر سایه بال عالی چشمه تو باد بساط بوس تو با و اجین شرد لاله رشع رای تو رشک جرقه که درون | بناه خلق چه ایرانی وجه تو پسته چه از سایه عزایی وجه خراسانی خسر و غم این دو دو مان ز خانه |
| مرا که دل شکبید ز ناله دزاری شب دراز روی پر زخمش تو قندار بجز اگر فکند نطقه مردم خنج بود بهیم در رشک من از آن چه آزار ز راه و ناله از مر دم شبیه بگونه زار تمام زان که دارم بشعله خشم ای سپهرات مهر کوه بر زجه در تاشی نه بسیار بوسه ناسدم دست کرم از بارش جو میدان دهن سنگتر ز دیده بود ز رشک جلوه ان حال غیرت که کند وی چشم ترا غیرتانت | جوادیل کجکم خواب را به سدا ری بگویم منم کجکم دیده را ز تو بخاری حساب حاکم که در بر رخ گلناری بتم را بود آری خدیبه از خوار اگر چه شیوه من نیست مردم آزار زار زخم بدال عیار دانگسان کار بین بسیار که ز دیده ام علم دار فراق با رکمت ز کلام بیچار ز طعنه کرم بسیار از رشک خواری بر آوردم دل و جان ز بار سار که خون خنده او بان ناما زاری حلال با بر او هست بجز که آسار |

در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است

در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است
 که در این کتاب از کتب مشهور است

در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی

ششمان دادی حدیثی هم برین
 ز سرم نکست خلقش چاروی سخن
 زهی شعرتی هم تو خبر اندیشه
 توئی که رشته عمر پیوسته و خنجر
 پیام که شود رنگ مورای سخن
 قضای سلسله طاعتت فعلی آرد
 بی جلی تو تا رخسار ستاره شد
 رسد هر چه در حق بنای قصر حیات
 رخ ز رخسار حسود را آرد
 ستاره کبک که بر در اول نگاه
 نفس سپید اعدا از جهت تو کند
 بعضی خانه خلق تو نقد نکست را
 گرفته چنین رخ بدخواه تو ز هر چه
 بر باغ چشم حسود تو کل و خاور زود
 ستاره که بر او آفتاب خلق تو است
 جو بد را بچای طالع تو بدی قضای
 دهان که گوی اهل رازادی جواری
 چشم کل کتابه در دهان عطاری
 زهی تیغی ذات تو خوب کرداری
 لباس عمر ترا کرده بودی واری
 ز تیغی عدل تو بر رشته نستم کرداری
 تزیلی که بود لازم گرفتاری
 مدام که در گردن جو کا و عصاری
 در وجودم تو چندین چشم معمار
 بزیر سکنه واقع تو رنگ دنیاری
 رکاب دار تو یاری فلک بناجاری
 برافت و خیز تو در جوض فشاری
 بغیر باز فرستد سپهر کلاری
 جو کا غده کی کشک که در دایره آکاری
 اگر چه نیست همین رسم کل فتاداری
 چراغ خانه فارون شده از کونستاری
 ترا بر تبه غمشیمان سزاوار
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی

در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی

در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی

در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی

همیشه ما بود بر فراز سهند خاک
 بلند تر است که انور خورشید
 بی وفا اهل سخن سایه تو آفرید
 چنانکه برخت سر تو سایه یار
 نیمی ز سر که او یک سپهر ز کار
 بر آسمان خود باد گرم سبب
 چنانکه برخت سر تو سایه یار
 چنانکه برخت سر تو سایه یار

جو کل بچکه بر بستر خار دارم
 دل آرزو ام ز می بهر بانی
 پسری دارم از بار سواد تو
 که بر کرده آبروی دارم فرم
 که زوزن آب آینه کوی
 ز کل کی گشتم از چون خندان
 هم از نسبت صورت آن چنان
 هم از خنده ز قهقاری نماند
 هم شب که نیست با و غم
 در آن دم که کل نیز خنده
 شب از سبلی ناله شبیه
 ملی کاوش دل بر انگشت مرغان
 نگاه می کرد که یک سپهر ز کار
 بر آسمان خود باد گرم سبب
 چنانکه برخت سر تو سایه یار
 چنانکه برخت سر تو سایه یار
 چنانکه برخت سر تو سایه یار
 چنانکه برخت سر تو سایه یار

در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی

در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی

در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی
 در این کتاب است که در کتابی
 نوشته شده است که در کتابی

ما با برشته با این بنام
 ز سر زلفش زنده شد
 کفایت از غایت زنده شد
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم

مسلمان نیز به پست ز اهل ایمان
 یکی عارفم تا هر روز در شرب
 اگر عشق کز است از شکرانم
 یکی عود کز نغمه به پسر دم
 یکی بسیل بی بر و مال شوقم
 بر برگ کلمت درین نغمه
 در بهشت ابدی رویانم
 ز چاک بی در رنگ جهان
 خدایم چه با برسانیا ظلم
 اگر هیچ خصمی کسار دارم
 که از قید هر غضب کسار دارم
 و اگر کفر و نیت است از دارم
 که از رسته نالدان تا دارم
 که محروم به از طوق کسار دارم
 بیک گوشه سر نوک شفا دارم
 ز ساقان یک کام شفا دارم
 قدم آهین همچو مسار دارم
 چو لطف خداوند معار دارم

صفت آرای تیغ و خاتم عارفان
 کلب در شایسته کسار دارم
 بلند آفتابی که در از کاشما
 جواز استاش ز اشک دوا
 دینی بی تیغ او سزاوار خسر
 بر چشم غلغله جواز استاش
 هم از لطف او در نظر عقد برده
 هم از لطف او در سهول دارم

زین بنام پیش از این
 که در این بنام
 که در این بنام
 که در این بنام

چون عید در آن عین کافور سالیان
 زمین از طوق در آن شایسته
 زین بنام پیش از این

جوی که درین کاشما
 در آید روح
 که در این بنام
 که در این بنام

ما با برشته با این بنام
 ز سر زلفش زنده شد
 کفایت از غایت زنده شد
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم

همیشه نخل خوری در لباس تو رخسار
 ز تیش زان سویی دیو که کلش کلش
 دلش من بر یکله خدایم جوش خنجر
 سر که پیش این کلش پیش رو دارد
 بیدانی که رخ جلوه تا ز جرح جرح
 ز هم روی سو تیغ او در پیشه سر
 که پان دعا رنگه این ملک ز سپه
 دعا یکی کینه نانی بر افشان نقد
 الهی نخل بر ای سعادت جبار عبادی
 جو سر و جامه ز پیشیم هم بهار بر میان
 اگر بر یا حسین افتد لباس از افغان
 شکر ایرو پیش چن تو ز شکرین بکان
 چون که دوری قبا بر سیر سر و روان
 ز نقش بر سینه با و پایش ز نشان بود
 باس و عشه چون بر علم شکر بود
 چو طالب خلعت خاصه نعل مسلمان بود
 ولی آمد کم صبح از نور در طلیبان
 بران شایسته کل از پای عروجا و دان

ای که بیوزین مژه ز ترس و کجک
 کلهای آتشین ده از آب دودم
 عود قماری از حکم کرم گیتی بخور
 اجزای نام آسب شد از شرم نادم
 در چنین طسره تو در کلهای پیدک
 زمین نظارتی که کم کشتهای جبر باد
 چون برک کل کسوت آرد و کجک
 که قطره ز بیال سینه ز سر و کجک
 خواند از شک جبر و جک
 شکفت که زبال کوه زود و کجک
 چون مشک تازه خون مسطر و کجک
 در تا بهایم از مژ تا ز تر و جک

زین بنام پیش از این
 که در این بنام
 که در این بنام
 که در این بنام

زین بنام پیش از این
 که در این بنام
 که در این بنام
 که در این بنام

دل در زلفش زنده شد
 کفایت از غایت زنده شد
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم
 زانکه با او تا که در عار دارم

از زبان شریف علی شکر کلام
 اسید ابوبکر بن محمد زاهد
 در جام درات در کمال حدیث و کلام
 و کلام در دست ساقی و کلام

که بود او من غنیش بر چمن و در
 که است ملا علی کند از آب خورش
 زان کاک در کیدن معنی کان بر
 طوطی جوهر با هم بر جاشی خند
 چون شبنم و گل از حرکات آتش
 و نه ان در جنگ کب شد از هوا و در
 از شوق زهر فریبش بصدی که
 مفتخر از خجیب چون چون شوق
 و درخت خیره نو خونی قطره های نور
 که استخوان تیغ شکاری بوست قهر
 برقت آب تیغ تو بر مری میاد
 از گری حجابی تو چند ان شکفت نیست
 تیغی که در قطره آیت خرم الک
 آب کوه زینتی در قیامی کاک تو
 در بحر ای تو زنده از عوط آفتاب
 بیایه سال نانش تیغ و خشم را
 از مغز سر که اخته مغز فرو جک

نشان ز خجیب غنیش بر چمن و در
 بود زنده با هم بر جاشی خند
 چون شبنم و گل از حرکات آتش
 و نه ان در جنگ کب شد از هوا و در
 از شوق زهر فریبش بصدی که
 مفتخر از خجیب چون چون شوق
 و درخت خیره نو خونی قطره های نور
 که استخوان تیغ شکاری بوست قهر
 برقت آب تیغ تو بر مری میاد
 از گری حجابی تو چند ان شکفت نیست
 تیغی که در قطره آیت خرم الک
 آب کوه زینتی در قیامی کاک تو
 در بحر ای تو زنده از عوط آفتاب
 بیایه سال نانش تیغ و خشم را
 از مغز سر که اخته مغز فرو جک

از زینب قطره قطره
 کلام شکر که بود در دست
 لب از زبان شکر از زهر جک
 در دست از شکر تیغ شوق
 وقت که از زبان سخن از زهر جک
 حرف سخنی بود کلام قطره قطره
 از آن خاندان شکر که در دست
 در آرزوی کلام که در دست
 از آن زینب قطره قطره

از زینب قطره قطره
 کلام شکر که بود در دست
 لب از زبان شکر از زهر جک
 در دست از شکر تیغ شوق
 وقت که از زبان سخن از زهر جک
 حرف سخنی بود کلام قطره قطره
 از آن خاندان شکر که در دست
 در آرزوی کلام که در دست
 از آن زینب قطره قطره

از زبان شریف علی شکر کلام
 اسید ابوبکر بن محمد زاهد
 در جام درات در کمال حدیث و کلام
 و کلام در دست ساقی و کلام

شکفت که ترا که اشک هد و با تو
 لعل خجیبی شود از آب تیغ تو
 آگشت با ای خانه او که میفرزند
 بر صحنه سپهر سجد بلا در کت
 تا بر عدل تو کند مشایب خوار
 بر باد و عیش و شمن تو که میفرزند
 در ملک دشمن از غف قهر تو آید
 کلک غزاله است که صد تا تو خون
 با ضرب تیغ ذرع شکاف تو تم
 و ده چه تیغ لطف بر تو که آفتاب
 هر قطره که آردش از پنجه سر و رو
 از تیغ نمونه خال ترخ زنده بر رخ
 عیبی شکلا به نشانی تو آب خضر
 بخت تو کان بود پیش آب روی
 که که عذوبت آمده این نظر آید
 طالب تشابه لب بدعان با سخنان
 شایه که ان رقم مکن تر فرو جک

ما حشر خون زنده اختر فرو جک
 خورشید اگر پیشه خاور فرو جک
 از ناغش که اخته سپهر فرو جک
 خون لفظ لفظ از خطا حو فرو جک
 زهر از دمان تیغ سنگ فرو جک
 زهر اب حنظل از نی شکر فرو جک
 ز لاکشهای دست زره که فرو جک
 در جلوه اش تر ناف مغز فرو جک
 خون بجز ز ناف نکار فرو جک
 از جلوه اش زنده اختر فرو جک
 کونی المثل حکام غضنفر فرو جک
 در کسوت حروف به تر فرو جک
 بخت تو کان بود پیش آب روی
 که که عذوبت آمده این نظر آید
 طالب تشابه لب بدعان با سخنان
 شایه که ان رقم مکن تر فرو جک

که از زینب قطره قطره
 کلام شکر که بود در دست
 لب از زبان شکر از زهر جک
 در دست از شکر تیغ شوق
 وقت که از زبان سخن از زهر جک
 حرف سخنی بود کلام قطره قطره
 از آن خاندان شکر که در دست
 در آرزوی کلام که در دست
 از آن زینب قطره قطره

از زینب قطره قطره
 کلام شکر که بود در دست
 لب از زبان شکر از زهر جک
 در دست از شکر تیغ شوق
 وقت که از زبان سخن از زهر جک
 حرف سخنی بود کلام قطره قطره
 از آن خاندان شکر که در دست
 در آرزوی کلام که در دست
 از آن زینب قطره قطره

چون در نام کتب صفات
 ز غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای

| | |
|--|--|
| چنان چنان که هر کس در پیش ز غنای این نام غنای ز غنای این نام غنای ز غنای این نام غنای | چون در نام کتب صفات ز غنای این نام غنای در غنای این نام غنای در غنای این نام غنای |
|--|--|

چون در نام کتب صفات
 ز غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای

چون در نام کتب صفات
 ز غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای

چون در نام کتب صفات
 ز غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای

| | |
|--|--|
| چون در نام کتب صفات ز غنای این نام غنای در غنای این نام غنای در غنای این نام غنای | چون در نام کتب صفات ز غنای این نام غنای در غنای این نام غنای در غنای این نام غنای |
|--|--|

چون در نام کتب صفات
 ز غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای

چون در نام کتب صفات
 ز غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای
 در غنای این نام غنای

بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان
بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان

بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان
بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان

بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان
بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان

بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان
بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان

بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان
بنا کردی ایضا در این میان
از خود می نویسد در این میان

این قصه در حدیث آمده است که هر که در راه خدا...

نقد ز لطف سواد رسیده بجای
بلطف در دل ختم اندر او بی شک
در آن صاف کار عکس تیغ سنا
ز لب کینه بدست طاق اشق زوایا
ز هر جهت منزلت شود قلوب نیز
ممال تیغ شود کون فلک لطیف
ز بس ترس که بر کار تیغ و جدول شک
مکان نسبت کرد در تیغ بر او
نقد ز سیکور تم از نوگان کز خاک
همی نند عقابان تیز بال نندک
دم در چرخ مذکب از فراز سوزی
تو در میان بی از دگر گفته بگفت
عبدل خواجهی در ساعت زمانه عوایا
بر قصه در خمر رات حساب رخسار
شکاواری که جو خشم آورده بگو شد
بمال او جو خمر بر و چشم و کین چو شک

نورانی نخل کان ازین چو
در اینده زانست جا ماند
بخت نغمه که کوبان جان
کینه بر سر آن نام بر بند
کس نماند که در این راه
در هیچ جا ایستادند
کس که از راه استیغاف
کس که از راه استیغاف

نقد ز لطف سواد رسیده بجای
بلطف در دل ختم اندر او بی شک
در آن صاف کار عکس تیغ سنا
ز لب کینه بدست طاق اشق زوایا
ز هر جهت منزلت شود قلوب نیز
ممال تیغ شود کون فلک لطیف
ز بس ترس که بر کار تیغ و جدول شک
مکان نسبت کرد در تیغ بر او
نقد ز سیکور تم از نوگان کز خاک
همی نند عقابان تیز بال نندک
دم در چرخ مذکب از فراز سوزی
تو در میان بی از دگر گفته بگفت
عبدل خواجهی در ساعت زمانه عوایا
بر قصه در خمر رات حساب رخسار
شکاواری که جو خشم آورده بگو شد
بمال او جو خمر بر و چشم و کین چو شک

این قصه در حدیث آمده است که هر که در راه خدا...

ولی چه سود که از شیر شکر ز لایق است
چه با عشق مرابن فتنه را نینداند
مرا حلافت در زانجا یکی نه چهره
بمال خویش کی مر فغانم کفایت
زین محبت انبیا روزگار نیم
بعوض گاه تا مست کرد آخر فرخ
مردم بترس از یک شبستانه فاروق
بساط آرزوی حوس می نود و حوسه
بایست از لباس و قد اندم در شب
بهر چه سر سدا ز دست شکر شکر
ولی بود ز تو ام چشم آن که نینداید
در ارگشت سخن قصه مختصر طالب
محل محبت زمان زمان دعا
همیشه تابود ارایش حقیقه ام
شبت خسته لغابا و در خوش نظر
دل بخت ز آینه روز صیقل عشق

نورانی نخل کان ازین چو
در اینده زانست جا ماند
بخت نغمه که کوبان جان
کینه بر سر آن نام بر بند
کس نماند که در این راه
در هیچ جا ایستادند
کس که از راه استیغاف
کس که از راه استیغاف

این قصه در حدیث آمده است که هر که در راه خدا...

نورانی نخل کان ازین چو
در اینده زانست جا ماند
بخت نغمه که کوبان جان
کینه بر سر آن نام بر بند
کس نماند که در این راه
در هیچ جا ایستادند
کس که از راه استیغاف
کس که از راه استیغاف

در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است

مغنی از غنای داروغه زهر شسته
 با تو دارم با تو ای کرده نجا
 اشک بر چشمم پیش از غروب آفتاب
 در نه فرود پیش او طرح این گلگوشی
 دوری که گذشت عدل تو شیر و آب
 همچو گل در سستین دارم بر این زمین

نامدار کس دانش بر زانوی کز است
 خاتم اقبال را در دیده جا همچو چینی

مردم آسا از صفای جوهر زانی سوز
 کعبه باشد بر خاندن دست جوهری
 از سخا بعد از شکر کز رنگ خفا
 گویش بر رخ کاش تا بگویم باقی
 از نشاط انجیری دور شبان دور
 سر کار از مهر آب حاشقان کرده
 مردم چشم هوس در رنگ تو گلش
 و در محفل کشنی کز طرم حشمت
 فرسها کوی دم سخن درسی طایران
 بال طاووس دور افشانند بر این

در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است

مغنی از غنای داروغه زهر شسته
 با تو دارم با تو ای کرده نجا
 اشک بر چشمم پیش از غروب آفتاب
 در نه فرود پیش او طرح این گلگوشی
 دوری که گذشت عدل تو شیر و آب
 همچو گل در سستین دارم بر این زمین

مردم آسا از صفای جوهر زانی سوز
 کعبه باشد بر خاندن دست جوهری
 از سخا بعد از شکر کز رنگ خفا
 گویش بر رخ کاش تا بگویم باقی
 از نشاط انجیری دور شبان دور
 سر کار از مهر آب حاشقان کرده
 مردم چشم هوس در رنگ تو گلش
 و در محفل کشنی کز طرم حشمت
 فرسها کوی دم سخن درسی طایران
 بال طاووس دور افشانند بر این

در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است

و در جنت افسرده ای جاری از جوی
 آب دیده بی نشانه لب کوچه و ندیدی
 لوش از دامن سحرین باز در شیشه
 همچو عاشق که در عشق خویش لود
 حکمی که در میدان همه زمان کش کسکه
 بر فلک نشسته تصور کز زان لاله
 چون هلال نعل بر افشان کند که
 و در خود را بجا که هستی لای تو خیمه
 تا بود از نوسن و زین جهان گفت و شنید
 طالب دانش ز دانش مجرد و لوت درگاه

صبا ز قاری بی در طلوع صبح نور تاب
 ز نیر انگی ان نموده است از جای پرست
 کی با دغبار لوده برود جلوه کردیم
 او دیدم پیش از غم خرم مقدم و افشان
 کلاسیا درم میشانیش از کز دره ستم

در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است

در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است

در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است
 در این وقت که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

شدم شاداب و چون موز از آن فرود
 بنام های سرخ و سبزه و سبزه
 سحابه فیض عید مدحان این نظر احسان
 کونی بگری ز دست مدحشان برده ای که

چون بختی که هر صبح نیم صفت بر آستان
 بهشت با کاش بود زمان زین بختی
 ز استیلا بی شوق بجزده ماکدش هر دم
 فلک دلسر ز غنچه شانی دیگر بختی
 بر دست چو میگردد که جان نمی گزینی
 بکف لاس کوشش گدازد زهر را نه
 نواد غری اندر نو سازی خوان کردی
 بعد حرم عدالت گداز شالی خاطر
 ز یک منزل صدای خنده کلب در ای
 بزم اندر سپاس بخون که در دست
 گلستان برمان شای او که در دست
 بوی کینه غنچه شاداب در گداز
 چو برفتند از غنچه شاداب از گداز
 ز غنچه شاداب افشان او چون دانند که
 زرد امن در با گردن او بر آستان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 من بعدك أجمعين

کیا در جوار کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| بوسه زده کن که در هر جزئی است | مراستمد در میان و جان او فضا |
| بمراهی خوش کواکب که از آسمان | مراود در صفحین او فضا |
| دلم در زمین چایا زار که در آن | بهر بیخ چندین زبان او فضا |
| تم را ازین منعت کلز که در آن | کلی شعله در پریشان او فضا |
| جهان هم سفری که در آن | بنوچی که کش از زبان او فضا |
| تبی را دل زنده نیست کوکبا | که طاعت در دل در جهان او فضا |
| و فاجعه دانش با نواز است | از بحر جهان بر کران او فضا |
| کرم همسیر صفایان است | با نسوی کون در میان او فضا |
| فاندرسته بر جان کوه | که دره از آن شاهان او فضا |
| بسی که در کوه خسته در آن | زین او فضا در زمان او فضا |
| زافردی طبلان جسم را | که مهابی دل بر زبان او فضا |
| کلی نشد بر دل از هر کجایی | که آتش در بر کشتان او فضا |
| جهان را یکی پیشه دان که در آن | اهل جوی هم شبر زبان او فضا |
| کوزنان آن پیشه غافل کوفت | صرفی در میان او فضا |
| یکی ز انوسی حوا کجاست در آن | یکی در شمس جهان او فضا |
| یکی به شمشک علف در آن | یکی سپهر چو در میان او فضا |

بیشتر از آن او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا

باز از کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا

کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| خزوهی که بر شاخ خاقی نشسته | بیک جنبش از آسمان او فضا |
| کن که از شوی که در شیطان | بخت از پی ز آسمان او فضا |
| نگشت از شوی که در شیطان | مبین او فضا در میان او فضا |
| سخن آسمانی پس در کوه | بود پیسته چون آسمان او فضا |
| سر کشیده که بر سر شاخ | جمع کرده در میان او فضا |
| مرا با طبعی فطرت فطرت | که در مای خلق حرمان او فضا |
| سخنهای جرب از پی حکم | چو نسبت از آسمان او فضا |
| سخن کوه را زاید از صلب | چو کوه که از جیب کان او فضا |
| رخ صفی از خاز عیب | مرا فقه چو در میان او فضا |
| بشهر ترا خاموشی سبک | مرا نقش هر بر میان او فضا |
| از آن یا مای که مرغ خال | بغایت طبعه در میان او فضا |
| بر او ارق نظم که در آن | بر خساره او خطان او فضا |
| حدیث از لیم با می نهاده | چو ایات بر بر زبان او فضا |
| زاده شد خاندان شمش | که سر سبز همچو در میان او فضا |
| بلزیده آن مرغ دست عطا | که مراد گلشن جهان او فضا |
| عوسان طبع مرا از لفظ | زایا عارض نشان او فضا |

بیشتر از آن او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا

باز از کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا
کیا در میان کوه در میان او فضا

مهم و دشمن از آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

زین وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

این وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

شکفت اگر یکی ز ما قین عدل تو
 بی بخش ترا بیان پای التماس
 از قسط خود رنگ خوار دوست تو
 بجای بود گفت که هر چه جی افکند
 کج فلک کسای در وقتانی تو زهم
 بجز سیاست کف جودت تو کرد
 از خسته سار سخت دهی تو خورده
 خصم زهره هر که ز شرمت لاجرم
 بخت تو خواب اگر نشاندی بر روی
 نه جودت تو کردی بجز بر دانش
 در عهد شرف تو هم غرضش لایم
 در روز شرب تو ملک بودن کفایت
 در روز عدل تو باری تو ز غایت
 ابری که باغ خلق تو زان یافت
 نازده طفل کشور جاه ترا ز قدر
 بر این صید که چو زود داد تا کت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت
 از آن وقت که در آن وقت

دانشمندان و نویسندگان
 در زمان صفویه
 در عهد شاه اسماعیل
 در عهد شاه اسماعیل
 در عهد شاه اسماعیل

| | |
|--|--|
| کانه در پیش از در شکری نقاب بر پوشیده دیده بی تو پیش کم گسسته در ز رفعت جوشن لباس روزم گرمی سبکری بن شخص کند صفائی دل ترا بودیم تبریک روز وفا که شکله مزاجان روزم رمی زمین مگر از فعل مرکبان خورشید بخت ابری ایو بخت هم | رو می فرعیان نبود یک ستاره وار بر جا مذکوب نقد ادب و دوتا ر کوه خنده شان خندک نظر کم کند گور از شتری بدل مرد کارزار کا خنده بود بد این از غبار چون بوی گل بخندید با صباوار گود جوی سپید سرمان غرض از بس که بر هو اعتر کم شود غبار |
| طبع کم در دانش معنی مستدرسیه قطعه ز بوی سیسته خانه خیال از آتشین طبیعت غزالی روشنم چون خامه سبیل کند غمخیزین یوسف تراود از رود بو را خاطر ارباب طبع با جزو بستیمین افشاند مر مر و در و رنگ از قزلی | واکنگ شمشاد از پر و بال آب کو تری هر دم بیکوه آرد بهنای آرزیه معنی جگه جو شمشاد از رخ خاوریه اهو بی چین فخل شود از ناله کتریه اما طبیعت معصوم از جوش شتریه اجزای فهم راهم سازند ستریه افشاند مر مر و در و رنگ از قزلی |

بازگشتن از قزوین
 در زمان صفویه
 در عهد شاه اسماعیل
 در عهد شاه اسماعیل

دانشمندان و نویسندگان
 در زمان صفویه
 در عهد شاه اسماعیل
 در عهد شاه اسماعیل

| | |
|---|--|
| بر خار خنک اگر گذر نشان خند در بر گلوی خنک ره آند بر سر با حسن با طینشان باشد جرمستان در از حواس با طینشان نغمه نغم با این طبیعت کج و این فهم دور رس اما چه نظم نظمی چون شش اهل بیان نظمی چنانچه هر قطعه از سو اد آن دیگر رنگ سر ز نادان بر من مشهور گشته اند بر طبع در جهان درانی نظیر سیرتشان بر تو واجب در علم خست و صد و کینه ما هر ند ادب و طرز پیش زدن ما جو کز ما و زانکه که عیبی با ما نیست اند یا چون وار و یک با نیند زبان کوتاهی سخن هم خوف هست و بیان از ترسین سیاه و لان سیم چنان | کویند با هم اینک ده پای شوشتری لیند اب توره که این اب کوی کین شان بود حمزه چسب ظاهر گویا کوشش است وز من خند کز کوی هر یک سپرده اند خود نظم کسری از نای با سر هم تر زین برور کوی دلق برص مندر غزل و ور کوی گزانه در برابر جانش آو کوی از این این کطالشان کرده باو کوی غسل زبان که غلط نامشان بر کوی دیگر جوت نیست جز این شان هر کوی آورده اند بخود از این اورد کوی این زهر هم که ان هم عقده اورد کوی آورده اند خنده سینه سبک کوی با این گروه چهره شدن بی تو کوی رود که امام زمان نقد عسکری |
|---|--|

بازگشتن از قزوین
 در زمان صفویه
 در عهد شاه اسماعیل
 در عهد شاه اسماعیل

دانشمندان و نویسندگان
 در زمان صفویه
 در عهد شاه اسماعیل
 در عهد شاه اسماعیل

کتابی که در این روز جمعه خوانده شود
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد
و در روز شنبه که روز استیلاست
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد
و در روز شنبه که روز استیلاست
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد

تا چند شام که کند عرض تبرک
وز هم صبح درین گنجه هرین دره
وقت که نشین ایام استدا
چون خور و درون خرابی با پنج حیدر
و انکه سبی بازوی اسلام برکت
زین رو مان کنه باس غنچه فری
بجند که در پیشان مغربی برف
بنای معجزی که کند باز چوب
در چرخ غنچه بیده بچند که در شان
کشتی شکسته طغی بر وجه
بکن شکسته روز قشای ز لایق قهر
و انکه ده ده جلد تو نشان شاد
جوی که ان جهان با سلام با ملت
خو ما نشان بجاده مشرع رهبری
طالب رسیده وقت دعوات کلام
و انکه برین دعان ختم شکر
از هم کن خطیب و افکاک منبری
کز خطبه ما نشان بود خطیب ترا
وین رسم خوش اساس بناید کرد

بیل مطبق خواهد که غزل خوانی کند
نغمه معنی میساک لب سوزی تظ
چون خیال آرزوی کل بر امانی کند
بوی بو سفت در و باغ بر شغالی کند
شاه طبعم که از بس نرکی نام برشم
کز ترا و شهای او بر نظر عملی کند
و ارد او خاطر م این یاد از دیای غرض
طه مشکین شکرم چون بر شانی
جس ملک از ناله معنی چو چو چو چو

بک خیزان بیل کوی کوی
کوش صد آه و ادم نان درم
مردم که در چشم بر آید
مردم که در چشم بر آید
مردم که در چشم بر آید

کتابی که در این روز جمعه خوانده شود
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد
و در روز شنبه که روز استیلاست
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد
و در روز شنبه که روز استیلاست
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد

و انکه طبع عالیشان که با یک بر کرده
در زمان شرب او زاهد بر بهر کار
دور نموده که بسبب لطف عالم کبر او
چون کند آنک میدان تا ز غنچه
برین دست قدرش برین شمع آید
با فخرش که بجزاری و زود نار و خوش
در زمان عدل و از بس سر اسبق
که سبب این همه سلب با خور و او
که خطه در خاطرش اندیشه صد
بس که کم اید تملک از شفت اجناس
خسته شیش چون بران اید نظرات
و ده جریح الماس کون برنی که شکام
سایه اش که بر زین نافه تجب بود
بر نفس از یاد چاکه از ای ان تدبیر
چون هفت نور با خاتم مشکین بر
نقطه اشک آسار است بر زده از چشم

بایست که در این روز جمعه
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد
و در روز شنبه که روز استیلاست
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد
و در روز شنبه که روز استیلاست
مردمان را از آفت بزرگ نجات دهد

نجات از آفت بزرگ
در یک موعودت در روز شنبه
فایده ده که در وقت آن کند
استیلاست که در وقت آن کند
نجات از آفت بزرگ
در یک موعودت در روز شنبه
فایده ده که در وقت آن کند
استیلاست که در وقت آن کند

بک خیزان بیل کوی کوی
کوش صد آه و ادم نان درم
مردم که در چشم بر آید
مردم که در چشم بر آید
مردم که در چشم بر آید

این کتاب در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش

آنکه شکر حل کن و در کام ز خرد
 به طلب زخام عیال و خرد
 بشناس که هر خود در چه کجاست
 مستی و کوشش و کوشش
 تو فوج من خرد تو شد عیال و خرد
 عدل و کم ز خرد تو شد عیال و خرد
 مگر به کجای از آن تر جان خواه
 بخت جگر ماک دانت مان خواه
 که کج لب کج نوبین با خرد
 اسب طبع ابر صفت و شکر کج
 سکر بروی بخت من امر داند خواه
 مت کس اشخو خرد شکر شکر خواه
 تا شتر آه و مال لب شکر شکر خواه
 چون عیال و خرد و شکر کج
 جنس هدیم هر ازین او داند خواه
 خال بجوی بهر خود و تو خرد خواه
 واقظنه بساط عیال و دکان خواه
 خندان لفظ بر من معنی گران خواه

این کتاب در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش

این کتاب در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش

این کتاب در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش

این کتاب در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش

بوسه جادوی بر طبعش نمی چسبند
 چون رساده ملی تخم مهر افشانند
 استوز تخم و خا باره بدست
 کینا را از بی دست در طبعش
 با طلس شکر دست رو نهند و خرد
 بجز آنکه نود نوره با مل سلوک
 بخار هر چه ز کنگد لیک در خرد
 بز کسان سکر آنکه غرق کلیم
 تمام و نود نود نوره و من خرد خواه
 در آب و جلا طبع که قطره قطره
 زنده فوطه و تو فوج طبعش از نود
 جو از نود نود نوره نود نود
 بی سگ تن ای سگدل ز کج
 جگر امل جگشت طبع را داند
 تمام در علوم این سپاه فغانند
 بوسه جادوی بر طبعش نمی چسبند
 خورش طبع کاینان فریبند

این کتاب در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش

این کتاب در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش

این کتاب در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش
 در بیان معنی و احوال و عیال و خرد و کوشش و کوشش

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا
 بر او خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| طبیعی و طاس خورشیدش | بهر توت شبانه زمزمون |
| زهر افشی بکام اجابت | نائب باو ای کلگون |
| دم عیسی گشود رخصت | مایه افشار طاعون باد |
| دو بار که در اخلافت کونند | روی مرد انگشت کلگون باد |
| و در سلیمان خلاف اندیشه | از کف انگشته پیش میرون |
| راست کوب بعد نکوت من | دوستدار و معاندان چون |
| ادعین تیغ طرح بر خاک | وین عیسی صبح بخورد کون |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| لم گویمیم صفا صبح نزار است | چون باو صبحی پاک نهاد است |
| نخ الشعرا طالب شاد است | کاوازه نغمه کمر کوش ملاد است |
| طری نازم کان نه لوش بود نیک | مدی گشتم کان نه لوش نهاد است |
| بی کاوش اندیشه من خون معانی | در عرق غلغلی غیبی باقی نهاد است |
| ترشح قطیع ذوی الحکم خیال | در کجاک ارادت کمر افرو نهاد است |
| زبان مایون اولو الامر صبر | در عی رفعت در افروش نهاد است |
| کل باغ طبع ارواح نسیم است | آرز که نه فکرم خورشید نهاد است |
| عیسی زلم نوس کند نیش کباب است | کوراغز نیست که شطاباد است |

کاشا و طبع اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| از سلسله و صف خطابین بر کن نگارم | هر نقطه سودای دل اهل سوگند است |
| بهر توت شبانه زمزمون | کین با بر حاشانین این سینه شاد است |
| مایه افشار طاعون باد | عطر بیاد کم در شکن نظر باو است |
| روی مرد انگشت کلگون باد | از تربیت نصف در باکت زاد است |
| دوستدار و معاندان چون | دوستوزن میر ابو القاسم جاوید |
| وین عیسی صبح بخورد کون | کرمه لکش خلم نوا کستره او است |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ان و اوب مال که با عدلت او | عصقور برش هر دو هم بر هم جرادت |
| و ان ناظم اقبال که از تربیت او | شهبال عالم زده بازوی خادرات |
| انجا که از طبله و دم صلب بیانش | صد طفل بر پی جسم خرد ناظر زاد |
| و انجا که ب عرض کند سخن بیانش | بهد کسری و خافان سخن نامر زاد |
| باو از خطش که زدن نوبه که گویند | دست افراز ز لاله برده ان باو است |
| خاک از نظرش با آن بایر که گویند | فیض کهر نامه مخصوص جواد است |
| در زرم قضا قدرت قدر شکست | در بزم ماک جهنده در پیش نهاد است |
| ناگشته سر سام خطش جاوید مردم | بزم صفا عدا همه چون دیده نهاد است |
| در عهد سبکباری او خیل مسیله | از حال صوره بر لبشان نغمه داد است |
| انجا که دم از عطر زنده خلعش | نگت عرق ناصیه رشک و زباد است |

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

اینک خطب اولم از امامان
 و بی شکر و نماند در حق پاکان
 کلمه ز نام کون و زمان
 کس شکر از او بدید که زنده است
 زان که از کف زلف انبیا

کلاه تزیین با دو تاج
 حرف ششادوش نشان
 بر زبان ناسه و طمان
 وصف خوشه پیش نشان
 کلاه تزیین با دو تاج
 حرف ششادوش نشان
 بر زبان ناسه و طمان
 وصف خوشه پیش نشان

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| دوش کاه ز خاری تا | گشت چشم خیالم خوبه |
| خبرم بهشت را دیدم | دور ازین زاهدان قلایه |
| محو زدم سر ای خاطر خوش | در کمال تمام استبانه |
| چشم پرورم که جلوه دهم | وصف کلمات نامی و آینه |
| روح طبعم ز نام و رعایتش | بر نفس بسته نقل غم تابی |
| نغمه وصف عیش و شادمانی | میزم تا با تیر ارشاد آینه |
| دیدم القصره و صفا و خوراسان | که بخواهش که همان آینه |
| روضه همه گلشن طبعم | رشته زلف وصف اهل آینه |
| چرم خایهش رنگ کوه لعل | زده بر آب پیش می آینه |
| ساده گلشنش ز خون عجا | تا سر انگشت فخر مناسی |
| به میزان ارتقای صفات | همه اوراق او سپهر آینه |
| حلقه پوشان با عیشش را | عکس گمان نموده مناسی |
| به پیش از دشمنای مکرین | راستی کرده فخر مناسی |
| طره و لبرانش ز ناری | ابروی شاهدانش آینه |
| شسته حوران سبلین برش | کل عارض باب شاه آینه |

در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان

در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان

در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان

| | |
|------------------------|-------------------------|
| در صفات جانشان | اسمان در پیش آینه |
| حفظ او در صبر کسب | شب رده که خواب بی تا |
| صمیم با ز ما دشمنان | لوت اکل لقمه خوشه |
| که با بیای پروی کرش | علم که در خواص عیدانه |
| ز بجان انجذاب سکند | هم ز جین جین صحرانه |
| عمره با در اسر عیش | کرده فرخ معقول طلاینه |
| ساحل در مکتبش | کرده خیل علوم کتسینه |
| چون کشت فرخ خضر را کند | گویی آدم سپهر دو کتسینه |
| از نو خزان زنده جلاد | وز تو ایماز بنده صفایه |
| دور امیز ندی طالب | دم ز عیدت بی زاحمانه |
| تازه کوشش است چرب با | شخص در کمال شادمانه |
| آه و رفت با بی خاطر او | فارغ از حذر و ماعتصانه |
| تار و پودگان نظمش است | فیض خطب الشفاه مناسی |
| مضطرب تو نیست غافل | تار و پود غناش سیاسی |
| غیب فارغ انا لظن | یکدم از رشته سخن تاسی |
| ز بیت نشسته از نو کس | بر سانش نفس سر تاسی |

در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان

در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان
 در صفات جانشان

کلیه در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

کل اکبر شد که همه را بر او نظر کرد
خوش آن که ز در میان که در سفر خوش
حلال با لذات و شادان زانکه در نما
مصور شد بدیاری نظر ساسی تو شیدا
ز روی صفت کینه بودم و صد لاله شیدا
زین کتاب خط خسته چشمه چشمه شیدا
سقامت با شکوه این شادان خوش شیدا
نیایشی بر آن چون رخ بر آن خوش شیدا
براشتم جز زلف و لهران که خوش شیدا
فشاندم از خفاش رخساره با خوش شیدا
همه جمال بر کج لیم بر دیده کو خوش شیدا
گشت ساسی خوش شعله میدان خوش شیدا
نشد مانند رخسار از افشان افشای خوش شیدا
نجایایی او مانوس لب سانه کس خوش شیدا
لعالی بر لب زان صوفی و خط خوش شیدا
بر صوفی بخت خاتم مبدون کربانی خوش شیدا

این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

کلیه در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

از صلب که بر درخت طغیان نشسته
ان زبانی مستی که کنی غایب آلود
دارای دوزبان بر دوشم افکنده و بگرد
سر میر برین مقدار حالت کنار
دایم بر انگشت خرابی نیرنگ
داغده ز رخسار تو کجکان قدره
مگر که سپید چمن زنی غوطه سر از
مشکین کهر آری کمان از شده کون
فواص نه لیک جو فواص کوه جوی
باجیب بر از افشای فارغ زگر نیک
مانی بیکری بر خطه فعال نعی بجان
در کوه بر شیبی نعی نغمه سر آنک
از شسته تیغ آب خورست ساخن زده
خاک دقت صاف تر از لب جفا
ز بر قدرت فرزند و رفیای ز افشان
از صفت نعت سحر نگشته لبش از جان

این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر

| | |
|---|--|
| از قدمم عهدم عهدم شد جمله عهدم عهدم عهدم عهدم عهدم وقت شد که خرمی خون خوراک وقت شد که خون من در خون خوراک چه در جان ز خون کوفتند گویا بنی صبح عهدم گاه روح اسمعیل در پروازش کرم باز از من از خون کرم حاجان کردم دست خوراک با چنین خوراک ز عهدی انصاف اینک اینک عهدم عهدم عهدم ابرو سگ و دمسون خوراک دشت عهدم در زین عهدم سوی همچون عهدم از فرق سبز سبز عهدم عهدم عهدم خنده بر منقار کبکان عهدم | همچنان که بگوید کل بر ستان با سعادت هم کتاب و صفای پرورش کیم از زک قریبانان بر شفق سطح زمین چون این برود از سعادت هر جوان خفته و خون از کله با نشان گویا در سبکای تسبیح خون چون دل عاشق زاده شکران یا فرج الله دشمنان و روزگار کرده خرم نو بهار گلستان میشود رنگ نگارین پرینا باد سگ و دمسون خوراک گویا عهدم در زین عهدم عهدم عهدم عهدم عهدم عهدم بر تن ایام تاسی سبان نغمه کل در جرم بر ستان |
|---|--|

خداوند را در روزهای این چنین
 در روزهای این چنین
 در روزهای این چنین
 در روزهای این چنین

در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر

در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر

| | |
|---|--|
| انکه در خشم برود دور و دور اگر چون عهدم عهدم عهدم عهدم از ششم عهدم عهدم عهدم عهدم نیزه خطی بدست او کند از خون خشم او خرم را دیده خشم عهدم عهدم عهدم شانه دشمن شود دانه زده استین میل عهدم عهدم عهدم دشمن از شمشیر عهدم عهدم ناکش چون شمشیر عهدم عهدم می ربا بد این عهدم عهدم نام خشم عهدم عهدم عهدم خون زهر پست عهدم عهدم در زمان عهدم عهدم عهدم | و انکه عهدم عهدم عهدم عهدم بوسه بر دانه از زبانه زده نغمه خطی عهدم عهدم عهدم بادل دشمن زبان زده پرست اندازه کف عهدم عهدم بر کند از عهدم عهدم عهدم در تصور چون عهدم عهدم عهدم استخوان سازد در اعضا عهدم نیست رسم کربانان عهدم فرض کرده در عهدم عهدم سنگ عهدم عهدم عهدم عهدم اسمان عهدم عهدم عهدم عهدم کاشن عهدم عهدم عهدم عهدم برهن مهتاب عهدم عهدم عهدم |
|---|--|

خداوند را در روزهای این چنین
 در روزهای این چنین
 در روزهای این چنین
 در روزهای این چنین

در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر
 در زمان صلوات بر ائمه کبیر

این کسند طالبی که راه طلب
دانش را با کمال کوشش
و ان تالک فتنی که در
نیده راه دور از مایه یون در
خاک بر سر سکنه از تو سنا
هفتصد شه کین صلال سید
طاعت تسلیم و کوشش
آسمان قدر وجود اری در دنیا
وز جان مردان ایرانی با
کرجین در جگر کشیدن
کرنظرون مگذر نفسی که
در دوا غصه استک ام بود
نیست در دوی آن کین کینه
بی تو ان طلی نو دین ره بد
همه طوطی که سخن بزند کوی
تا بود از سخن کل زبیه نه
از کل اولت کلاب عیش که
در نهال عمر جزو جادوان

همه کسند طالبی که راه طلب
دانش را با کمال کوشش
و ان تالک فتنی که در
نیده راه دور از مایه یون در
خاک بر سر سکنه از تو سنا
هفتصد شه کین صلال سید
طاعت تسلیم و کوشش
آسمان قدر وجود اری در دنیا
وز جان مردان ایرانی با
کرجین در جگر کشیدن
کرنظرون مگذر نفسی که
در دوا غصه استک ام بود
نیست در دوی آن کین کینه
بی تو ان طلی نو دین ره بد
همه طوطی که سخن بزند کوی
تا بود از سخن کل زبیه نه
از کل اولت کلاب عیش که
در نهال عمر جزو جادوان

عروس می چسبید به باد و بوی
نه بند و زبوری جز غم و غم
موی ای برشکال آنکه خوش
سرگشت شان مطرب که ترک
بجز آن نیست بلطف الهی
پیا سانی تو مطرب شو تو
سخن آن جن قطع کلام یک جمله
کتاب چهار جلد و جلد است

عروس می چسبید به باد و بوی
نه بند و زبوری جز غم و غم
موی ای برشکال آنکه خوش
سرگشت شان مطرب که ترک
بجز آن نیست بلطف الهی
پیا سانی تو مطرب شو تو
سخن آن جن قطع کلام یک جمله
کتاب چهار جلد و جلد است

خداوند سبحان و تعالی
سر از ایشان بر این عالم
دانش و علم و فضل و عبادت
کین سخن از آن صاحب
دانش و علم و فضل و عبادت
چونینست که در این عالم
دانش و علم و فضل و عبادت
کین سخن از آن صاحب
دانش و علم و فضل و عبادت

بانی کسند طالبی که راه طلب
دانش را با کمال کوشش
و ان تالک فتنی که در
نیده راه دور از مایه یون در
خاک بر سر سکنه از تو سنا
هفتصد شه کین صلال سید
طاعت تسلیم و کوشش
آسمان قدر وجود اری در دنیا
وز جان مردان ایرانی با
کرجین در جگر کشیدن
کرنظرون مگذر نفسی که
در دوا غصه استک ام بود
نیست در دوی آن کین کینه
بی تو ان طلی نو دین ره بد
همه طوطی که سخن بزند کوی
تا بود از سخن کل زبیه نه
از کل اولت کلاب عیش که
در نهال عمر جزو جادوان

عروس می چسبید به باد و بوی
نه بند و زبوری جز غم و غم
موی ای برشکال آنکه خوش
سرگشت شان مطرب که ترک
بجز آن نیست بلطف الهی
پیا سانی تو مطرب شو تو
سخن آن جن قطع کلام یک جمله
کتاب چهار جلد و جلد است

عروس می چسبید به باد و بوی
نه بند و زبوری جز غم و غم
موی ای برشکال آنکه خوش
سرگشت شان مطرب که ترک
بجز آن نیست بلطف الهی
پیا سانی تو مطرب شو تو
سخن آن جن قطع کلام یک جمله
کتاب چهار جلد و جلد است

بکشتن در آن در سبک
 بی گناه
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست

و عادت است این در گمان
 که این سبک نهایت خوش است
 همیشه تباروی سبک بخندان
 سبک بدین شکل عادت

بر دست ماه نو شنا داد ایم
 که در بدار توین سبک عادت

خوش ایدی بخوام ایچ همیشه عید صبا
 کل از کدام من چه فعل کبک کبک
 بیام که بد و ز سران ایدی تو کبک
 بنود جز سبک عادت محرم کبک
 حرام را که ندی هر کبک ز بیم کبک
 نیا ده در کبک بار بود قدرت کبک
 عفات نو حیوان نرم سانچ عید کبک
 به کبک سبک کجا کام و لب تو کبک
 بجای سبک و سبک بجای تم کبک
 نه جز بر اعظ و حق کبک کبک کبک
 کجا بر آمد مجلس کجا در آمد شمشیر
 کجا اشاره سانی مطلق سو کبک

حکایت غرض و عادت او
 که در بدار توین سبک عادت
 کجاست
 کجاست
 کجاست

مکن تا دانه با برده
 چه سبک نیست کی سبک کبک
 سبک عادت است این در گمان
 سبک بدین شکل عادت

کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست

بکشتن در آن در سبک
 بی گناه
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست

و کشتی همان چون عادت است
 بر ز باران توین ز کشتی سبک
 روز گرفته و ماند برای عید شمشیر
 سبک کوشد بر وی فعل او حکمت
 در ایشان تن ختم او که بار است
 ز روی پشمکی از کبک ای تربیتش
 در آن دیار که از آتسرا او هم تو
 مگر بر وضعت هر دو سبک شنیدنی
 بود عادت و سبک فعل مال زند
 ز پس که ادم کل طایر است تا که
 ز حسی های زده و ام این کبک کبک
 چه عمل عطا او بد روز کار نمود
 بصد و لب که کرد عوی سسر و ده
 زهی شکستگی که سبک اوقات
 اگر اشاره کبی سبک چو کسان در روز
 چو عادت جشنی شاهدان کبک کبک
 راه خصم تو افکاک راستون عیدام

کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست

کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست

کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست
 کجاست

بسیار است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است

جان خود پسین سال بری را
 که بر شاه او سر نه زمین مسا
 بر نه که ز خون بر شو چه غنچه دان
 قسم بقبضه او که در زبان در کام
 ز مرتضی طلوع آفتاب را و کس
 ز مغرب لوله این آفتاب و هم حسا
 شبانت که او عجب نباشد که
 گدازد از خورشید را ز منبر سیام
 سوار نیز در آفتاب را سیام
 سنان بکف چو کبی رخسار خرد خرا
 که ام رخسار جان و جز او حور لعل
 که ام رخسار جان و جز او حور لعل
 حساسی که جو انگ به بر کبر
 سپهر را عرق افشان کند راه کام
 اگر اراده کنی بگذر و چون را چشم
 و اگر اشاره کنی در شود و بر یوشام
 از آن طوالت منت کاش از آنکه
 بزخم دندان خون آورده درون ز کام
 ششک خدای که جانشین بند دارد
 نقطه کردی سالی اگر کشتار کام
 خاک جراح و زبا لکام و منطقه تک
 سال زین و قرمبیکل و بجز ستا
 بکشوری که درو نام تا زمانه بزم
 بلج سسنگ بکبر و شبیه او رام
 کجاست حد برین شب بر لب
 که بر سست برین شب بر لب
 ز روی سست هم پیشگی دی هم یک
 ز را این کجاست بران برده بخام
 چنین تکلف نگاری سپهر دنیا را
 بزیرین تو زبید با خفاق نام
 کمرشنا سادمانی از جوام قدس
 سبک نظم در آورده ام بر خطا

بسیار است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است

بسیار است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است

بسیار است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است

بسیار است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است

جان خود و عمر و دستان تو باد
 دلم روشن چون شمع خورشید
 بگوش ام کجاست این توید از اسرار
 که باغ ملک را ضم بهمانی خیزان
 بشا و ابی کجا تشنه امید را نرود
 که آنکس از رقت با کف در افشان
 ماهی او عزت کرده بود از کیشبان
 بیگانه سعادت بازموی شبان
 دعای عاجزان و سپندان کرده
 که عاجز بر سر مسکن تو از صبران
 کل صدمه برک سوری از جرم بیجا
 بخت خند پیمان بازموی پستان
 خبان کریم زده خورشید بازموی
 ز راه اگر سوی احد ابا و انجان
 جو رفت از دیده کجاست که بازموی
 چو آمد با زکوی درین کجاست
 چرا بر خرد نه لاله احمد ابا و از شرف
 که خاک مقدم تو ای عباده خاتم
 جان تابنده خورشید بی که چشم
 جوام سر سر که در شش را بر مردان
 غباری که ز شرف بالاکت از کجاست
 عطار در راه او شتری با طلسان
 نسیم رخ را بی او خمر کرده
 دلش آینه خورشید را آینه دان
 رضا جوی ششاه وقت هر وقت
 بر عت محسان خرف و بر عت محسان
 تو کفنی نوری بود از دیده او جان
 که کفنی حرف بود از دیده او جان
 موافق با خدا لاله کون کفنی از شای
 که اینک کفنی ما را زیم کفنی انام

بسیار است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است

بسیار است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب آمده است

این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

بر کفکارتان سیم بر
 منب طوفان آتش است و آن
 این دل نازک مزاج و خست
 از ازل آنست خادام اختر
 روی دلم سوی غریبت کشید
 بر کفکارتان سیم بر
 بول مجمع من کند غم از
 چون کم اختر من جوسم
 در جرم از پید مایه ای
 کوش صفت خدایه ام
 باقن با بر سحر ز رسته
 بت نیز مستند ام فلک
 دست چون ناچی خفا ز
 هم چو قدر نیست در خلق
 برده کفکارتان سیم بر
 دل ز تخلف یا کشته خست
 بر صف او قنار در جرم

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

کریم وزاری ز هر کله نشسته
 از ازل دومت در خفاست
 بلبل را شده خری بوستان
 آن گرای که هر کله اندر باقی
 شخص دانش اقلاد اله و لیک
 بی ندمت کلین کوشش باقی
 کریم وزاری ز هر کله نشسته
 از ازل دومت در خفاست
 بلبل را شده خری بوستان
 آن گرای که هر کله اندر باقی
 شخص دانش اقلاد اله و لیک
 بی ندمت کلین کوشش باقی
 کریم وزاری ز هر کله نشسته
 از ازل دومت در خفاست
 بلبل را شده خری بوستان
 آن گرای که هر کله اندر باقی
 شخص دانش اقلاد اله و لیک
 بی ندمت کلین کوشش باقی

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

کریم وزاری ز هر کله نشسته
 از ازل دومت در خفاست
 بلبل را شده خری بوستان
 آن گرای که هر کله اندر باقی
 شخص دانش اقلاد اله و لیک
 بی ندمت کلین کوشش باقی
 کریم وزاری ز هر کله نشسته
 از ازل دومت در خفاست
 بلبل را شده خری بوستان
 آن گرای که هر کله اندر باقی
 شخص دانش اقلاد اله و لیک
 بی ندمت کلین کوشش باقی

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

مقدمت باقی بود بر این
 ای طربان غزل گو که در پیش
 دامن عهد تو ایامه از انوار
 طبع زلفش بر این رخسار
 در ده روز از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار

قصص نظر گوید و آفتاب و نور
 کام و اساز چشمه کو شش روز را
 اینده چشمه از حسن جلالش
 بس شش کن شیشه کوش کرانرا
 کام زبان چون روانی بشماهر
 درج مرغ خدا ایگان زمان را

صاحب کل اعتماد و دولت و این
 بوی گل و خوش گزین مجسمان را
 رخ دوم از زبان شاد و هرگاه
 راه سخن داده خامه دوزبان را
 باغ از حیرت نگارش حشر
 صحت عقد اخوتت بسیار
 تو و شکوشت جهان گرفته مانا
 هست بشان زول ایست شادنا
 نیز رایش جفتش زو کند عام
 کس شناسد ز شلو جرم و خانرا
 در بهای سعید او بود و رسی
 عدل فرزند جسر افمن و لاله
 بگوش چون اعضا و در بسیار
 خانه بنهاد هر ذخیره کان را
 من زدن رحمتش جو عام نماید
 بنض شیکین بدل کند خزانرا
 پیش خورشید هر قدر زین که برضا
 برقع از امن گشند از خزانرا
 خامه و لاد را جوهر هم ز رسمه
 کز لک طلوعش فریده روی خزانرا
 آب جوی آمیزه عاری از حرکت بود
 زان ظلمت حیرت شیشه جریانرا
 و در جمل سبز شاهی که بر رفتار
 کرده زین که با بس و روانرا

هم نمیدانست باقی بود بر این
 ای طربان غزل گو که در پیش
 دامن عهد تو ایامه از انوار
 طبع زلفش بر این رخسار
 در ده روز از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار

چوب شمشیر زلفش بسیار
 در وقت زلفش از این رخسار
 ای طربان غزل گو که در پیش
 دامن عهد تو ایامه از انوار
 طبع زلفش بر این رخسار
 در ده روز از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار

از آن کس بران زلفش
 در میان زلفش از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار
 در ده روز از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار

مقدمت باقی بود بر این
 ای طربان غزل گو که در پیش
 دامن عهد تو ایامه از انوار
 طبع زلفش بر این رخسار
 در ده روز از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار

کار ز جسر زلفش که بشود عدالت
 هر دو میان مندر کشن حقیقت
 هرزه نه منده بر میان که زلفش
 تیغ نوجون منده بوی شکفت
 ان صف نازگشان ز زلفش
 با و عطاقت نوجون ز زلفش
 کرک بدوران با سببانی گشت
 زرق جز این می نیافته چون زلفش
 ای که جهان در دنیا معدلت گشت
 کن بی شخص تب و لیر کسود
 و اجه ضرب ناز زلفش
 پیش عاقبت زلفش از توان
 دست تو چون سببین منع فشا
 زان خم ابرو رسد نظر اسبب
 سبب کنان چون زلفش حرم گشت
 تا کل بوسی زلفش چو چشند

از آن کس بران زلفش
 در میان زلفش از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار
 در ده روز از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار

از آن کس بران زلفش
 در میان زلفش از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار
 در ده روز از این رخسار
 زلفش بر این رخسار
 طبع زلفش بر این رخسار

شرف از انچه در پادشاه است
 شرف از انچه در پادشاه است
 شرف از انچه در پادشاه است
 شرف از انچه در پادشاه است
 شرف از انچه در پادشاه است

| | |
|--|---|
| مدد در گاه پادشاه است در پیش رخ خالوده است نور محلی که در پیشگاهش نور محلی که در پیشگاهش | نیت فلک را بپاکدانی او نیت فلک را بپاکدانی او نیت فلک را بپاکدانی او نیت فلک را بپاکدانی او |
| نور دران عصمتش هر چه از با آن فیضش از روی طغش عفتیان حرم او نشاند لاله سرست از زنگش | در پس پرده بکشته است هفت نقاب لکنه ز پرده ناز بزم کند جرات ناموس لاله سرست از زنگش |
| برکت از ناک دانه در دم از خون عطشهای باقی جویش خرم بلوغش نیکو بصران از فرخش غرضش | خفته که هر چه بجا می خفته رفت و نیاید ز غلظت برین زنگ کعبه است مده که در کعبه رشته میوزن کشنده از سینه |
| کوچه بزم از نگاه بانی شد ایکن رخ نیت بجانست لوح دلی صافتر ز آینه دار ای تو عمارت که خرازیها | روزه الماس کار هر چه کار هست در افاق که غیر تو بود بر مدت گرد ز کات فلک بسال ویران کشید سخی تو |
| کوشان رسیده که تو دور جانب فرود کرده نظر از دور | |

باز دردی ای پادشاه با بارش
 بوزنیک در راه جو بارش
 نیت از ای عشق از تاب بارش
 با کوه تو را با بارش
 رات تو را با بارش
 با کوه تو را با بارش

در همه عوالم جهان مشهور
 در همه عوالم جهان مشهور
 در همه عوالم جهان مشهور
 در همه عوالم جهان مشهور
 در همه عوالم جهان مشهور

| | |
|--|--|
| ای کلام تو بجهلگاه سخن عقل کل با همه سخن دانسته جز تو برسد فصاحت کس نیت مکن که در مجالس سخن | سایه داشت پناه سخن بر تو هر که ز یافت راه سخن که بر سر کف کلاه سخن چه تو بر پسند کلاه سخن |
| فکر موی نه طلا کاست خاطر موج خرد را بباست بر سر موی ره رو طوبت چون زبانت سیاه سالار | سحر مایه بجا که سخن جادوایی در و شناه سخن نه همه گاه ملکه گاه سخن نشسته قسمت سیاه سخن |
| تویی امروز سید الصفا ای زبانت ذاب چشم خضر وی بیان تو چون کلام ملک نموده چسب منجی تو | سحر مایه بجا که سخن از مقالات پادشاه سخن بر موی سر روان ز جادو سخن بمحاق او خنده ماه سخن |
| سر سیر خلق بر سخن سخن خد باشد بر یک نقطه خال در از این دو که کرکی خنیا | نیت مکن که در مجالس سخن کوکب نیت روی سیاه سخن راه زندان او نه راه سخن |

بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن

بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن

بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن

بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن
 بسیار سخن که در این سخن

اینک که از او در سخن
شسته چون کبک کجاست
بکس که در آن سخن
کجاست که در آن سخن
باید که در آن سخن
باید که در آن سخن

| | |
|-------------------------|------------------------|
| روح نورانیت بحکم طیف | سخن معنیست در تمام سخن |
| عقل دانم که افصح عیب | نخست دست است خام سخن |
| شعری است با ده یک موی | بجو از شاه مدام سخن |
| پستی عایان بجام است | سستی هارغان بجام سخن |
| صبح باشد و باغ خاطر تو | یک قطب در ز کام سخن |
| چرب سازد لب سخن کوی | منزه است تو عظام سخن |
| جز با فسون هیچ نون شود | و حتی گوش حسن را سخن |
| بیکر خنده خاطر تو بود | نگ ذوق در طعام سخن |
| ای نمود تو بر سپهر کمال | علت خانی قیام سخن |
| نظم کوه سهند نظر برت | نخل احسن نظام سخن |
| از قبول تو قابل اصلاح | زخم نمید از لیسام سخن |
| در زمان لاجب تو بنظم | که چنانست خوش بکام سخن |
| دیو دارد و راج کوه را | رنگس از او احترام سخن |
| لب بجز از زبان خاطر تو | سوی کوه بر در تمام سخن |
| از جود او بگوش خاطر تو | نبت کوه ترا احلام سخن |
| رسدت که بر سپهر صغری | سکه سلطنت بنام سخن |

اینک که از او در سخن
شسته چون کبک کجاست
بکس که در آن سخن
کجاست که در آن سخن
باید که در آن سخن
باید که در آن سخن

اسمان در آن نظام سخن
ضمیمه بان ای بود در سخن
که با این سخن سخن
چون سخن سخن سخن
باید که در آن سخن
باید که در آن سخن

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| واجب آمد جان صفت کبود | بر زبان لازم التزام سخن |
| بانیسیم بچار تحسینت | نشود پوی کل مشام سخن |
| کز تکلیت بنظم در گوشه | زود بر هم خورد نظام سخن |
| پیش ازین داشت دور کار | بیشها بهر اهدام سخن |
| دین زبان دارد از غایت سخن | سبی در وقت تمام سخن |
| رحم فلک حاسب تو بود | بر من معنی وجد نام سخن |
| بسته احرام کعبه چیت | بهر دم ره باست تمام سخن |
| لبک در عالم رسیده است | که چه دارم کف ز نام سخن |
| سخن از حد گذشت آن جا | بیش ازین ره و بکام سخن |
| گفت کوی سخن طول کشید | شد کون وقت اختتام سخن |
| بد عار و کد وقت میگذرد | چه در افتاده بدام سخن |
| تا که آید سخن ز دل بر زبان | تا که رود زبان بکام سخن |
| التزام هیچ مشا بدیاد | از دوام تو بر دوام سخن |
| فصل مست از می کلام تو بود | تا بود ظرف نشاء بکام سخن |

اینک که از او در سخن
شسته چون کبک کجاست
بکس که در آن سخن
کجاست که در آن سخن
باید که در آن سخن
باید که در آن سخن

اینک که از او در سخن
شسته چون کبک کجاست
بکس که در آن سخن
کجاست که در آن سخن
باید که در آن سخن
باید که در آن سخن

مهرمان از در وصال زین را
خوشی به کس نماند جز زین را
مهرمان از در وصال زین را
خوشی به کس نماند جز زین را

در دول شرح را بگوش بود
بیک خوش افغان عرش برین را
نیت امید شود زینش همانا
ز او روی من بام کرده زلف توین
در نظرت کانیات پشته و پشته
آه جو ساز و گنجی سرور زین را
و غوغا صاحب میشود کس
سرمدت زانکه سده شترین را

نیز آقبال باد شاه جهانگیر
کز کفرش خجالت در زمین را

آنکه بفرق کمال دوست هلاش
نسبت خوشی است نایب را کین
بر ورق دل زهدال او توان کرد
فرق زهم شکل مهر و صورت کین
اینه در عهد تازه روی خلقش
بی نپذیرد مثال جین جین را
شیر خضناک را من کرم یک خوش
کرد عقیده سزا شترین را
نور فلک است در کین در زمین
شیرستان فشرده کاه زمین را
کز نظرت برهگان کوزه کرافند
شتر بر زر کند سفال زرین را
کردن دارد جسر انهم و کورده
شعخ حسد و انعام دولت کین را
باده شمع را می او توان خوانند
در دل شب سر نوشت شرح برین را
شبه بودش سکه دست که درین
روح ارطوبت این وز بر زمین را
لطف نال سر مجسم داده پیش
عاطفه و ورین و رای زرین را

بسیار است از آن خسته
خسته از آن خسته
عاشق از آن خسته
عاشق از آن خسته

مهرمان از در وصال زین را
خوشی به کس نماند جز زین را
مهرمان از در وصال زین را
خوشی به کس نماند جز زین را

بسیار است از آن خسته
خسته از آن خسته
عاشق از آن خسته
عاشق از آن خسته

نمایان است ملک با هم
نمایان است ملک با هم
نمایان است ملک با هم
نمایان است ملک با هم

بوی غیرت زین بجا بی صفاست
چسب کان نوبه و عرض حقین
در دم اندیشه چون بجز آقبال
چرخ دمی خاتم سهیل کین را
زنگ پذیر جهان عشقش از کس
لطف و کسیر و آسان وزین را
گرد و سفشان زلف من اعلی
مهرین کافکشت و شوی داده چین
در سر چرخ را دوست کن پاک
صندل پیشانی سپهر برین را
گروه جیل س که خوار گشته همه
شیر فراموش کرده طر کین را
مال پرستان که حج سینه نمون
غوغا زرد داده اند چو جین را
زیر لب زده است خای تو بر سر
فایده خوانند گنجای دین را
نسبت خوشی باستان تو دارد
باید از آن شد طبع جسر برین را
رخش تو با سینه چو کون طاکوس
ساده شمار و سرین اموی چین را
حاکم جده بر فلک زلفش کوس
ضرب عشق تا ز با نایب زمین را
تا نشود ما نفس زگر می رخا
سکینه از دست بادو این زمین را
دست زمان چون همی شمشیر
زهره کتیب نند شیر زین را
سم تو دار دبدل که با هم شوخی
بی لشکافه هم عروق زمین را
ورنه بیکم زدن بر افکنده از روی
برده ناموس گنجای دین را
ای اثر ظلم در زمان تو نایب
عدل تو سحر کرده خانه دین را

چون آن کس که
چون آن کس که
چون آن کس که
چون آن کس که

نمایان است ملک با هم
نمایان است ملک با هم
نمایان است ملک با هم
نمایان است ملک با هم

بسیار است از آن خسته
خسته از آن خسته
عاشق از آن خسته
عاشق از آن خسته

بسیار است از آن خسته
خسته از آن خسته
عاشق از آن خسته
عاشق از آن خسته

چون آن کس که
چون آن کس که
چون آن کس که
چون آن کس که

قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان
 قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| سرمانت بهر سست آن چو | که با همی بستان بستان |
| در طلاس عرش زن تا چند | دانه بر باکیان بستان |
| سعی کن تا جبین من کل شیخ | برشته قد سببان بستان |
| شع ایوان علی که برایش | |
| استین بر جهان بستان | |
| انکه با جرب کوئی بخشش | طیسان از سان بستان |
| روضه اش چون در اوئی شهر | دیده دل جکان بستان |
| سده اش چون در اوئی شهر | جهنم خون نشان بستان |
| انچه بر دنیا کویشش اگر | زلف و روحانیان بستان |
| ای خوش آنشب که بر کوه | طسح آه و فغان بستان |
| قد سببان چون جاکوئی | گروی از باستان بستان |
| صبح چون غامان برین | بوسه از استان بستان |
| که خجاری ز دامن بخشش | بر جگر خشکان بستان |
| هر زمان از لباس بچوین | عطر بر کاروان بستان |
| کل دم که میاید بر بخشش | عرق مهرگان بستان |
| چون خمر بر نامه عدشش | کلک جا و زبان بستان |

مژگان تا نغمه ای بستان
 هر که در آن بستان
 خون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان
 قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان
 قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان

قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان
 قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان

قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان
 قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| خاک منم که زمره انفسه او کون را | دال تا زبان بدیده ادراک دیده ام |
| هر که سبکو کوشه دهی گشته شده ام | خون در عروق باغ افراس دیده ام |
| ان نقشه که قفل در آینه هم دیده ام | من کنی کنش از خرد در خاک دیده ام |
| با قدرت نظریه صد نقاب شرم | خوبی بر جبین شاه ادراک دیده ام |
| هر که گشوده ام نظرت نیاز | بوی طبع ما ز شیوه اسماک دیده ام |
| با صد گله شعله سر اهل نوق را | ب تشنه زبانت خنک دیده ام |
| بس خون بدوق شسته و سوزن دیده ام | زین چه با که در طلب چاک دیده ام |
| صد دره بدوق کاوش خورشید دیده ام | شیرین فخر حرکت ناک دیده ام |
| ان را زنگه که کتب غیب بسته | من در خطوط جهره ادراک دیده ام |
| در اول انعاش می نایب در کار | چین جبین افر تر باک دیده ام |
| این را به ان ساخته خود فروش | در جیب سحر خون دل ناک دیده ام |
| دین عاشقان سوخته شعله پرش | در زلف خاک ملاحظه خاک دیده ام |
| اکثر لباسیان فریدون تجای را | چنان گردان افصحی خاک دیده ام |
| بخواست حکم قصه ترا دیده از لیم | هر جا که بنی بر دل ناک دیده ام |
| در بردنای دیده اشکان شوق | جوش ترخ نظر باک دیده ام |

قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان
 قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان

قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان
 قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان
 قونقون زلفش از آنکه در میان
 ایضا صوفی که در میان

این صفت از آنست که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت

زانه در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت

استخوان پوسش که در وقت
خون جکان مویشی که در وقت
اجتناب از صفت برنشش که در وقت

این صفت از آنست که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت

این صفت از آنست که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت

این صفت از آنست که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت

هر طوفان مرکب از سرچش
هر مرکب از نشاء و یک بوی
از دهن تا دماغه و بلبل
خرطیا و طوطک و طفت
سرشان زیر سبکون و کما
چو این قوم که بر سر است
نشتری چند برید به درم
زین نو آسجیم غرضش

صاحب گرانیم سبوی که عفت
العصه مستقیم بر شیار بلاست
ای صاحبی که عطفه و شان
اکسیر بان زود فرود آتی

نمزیسیم صبح دعا فاشا کنند
آرند ناسخ شیخ کجیب کنند
مشاطکان لطف تو شکان بکنند
افشان دهند حکم شوت بخانند

این صفت از آنست که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت

این صفت از آنست که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت
بیماری در وقت که در وقت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فان كان في ذلك من
بعض اقسامه في بعض
اجزائه في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض
اجزائه في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض
اجزائه في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض
اجزائه في بعض اقسامه

في ان هو اوله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
في ان هو اوله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
في ان هو اوله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
في ان هو اوله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه

اي حاله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
اي حاله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
اي حاله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
اي حاله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه

اي حاله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
اي حاله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
اي حاله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه
اي حاله في بعض اقسامه
بعض اقسامه في بعض اجزائه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه سلطنتی ایران
تاریخ کتب خطی
تعداد کتب خطی
تاریخ کتب خطی
تعداد کتب خطی

| | |
|--|--|
| در آن دیار که رای تو عرض تو کند ز شرم صبح سبزه سارو شدن چشمه ز صفت عیش تو برب نیند فایز شندید وصف تو چون از زبان که ز خلعت رای تو بودش بر عده ز بهر تو چون ز برب کده جا چرخ سده ز شوق جویم حساست عروس رای تو آن ماه چهره زلف لبش و دوزخه مشبه صدم کوی عموم تو بیت خاص پروردت سار هم از ترک امواج اشک شایسته ز خاکبای تو سر شد حکایتی بدم پاس واری خوی تو میکش ز سنا نوبی وصف تو زو طبعی هم بام دیده مش چمکش از نسون برانجا نثار شدش تیغ که آسان کام نجیم گفت پس آنسواد اعراق که رود چشمت را یکجا کوه و شایسته | ست حنان چو که ز سینه زده لوی مهره حمله صد قافله خون سگ زرد دیکه شغرت زلف جوی جویک بمجلای تو ز دامن زنی طسره این دم از هر دم وصلش دل کشاید صدایکا ناظر ز جمع واری دوش نچای طرم ز ساندی شب کز نشسته کون بر کش خمار صلا زنی آه نیامم ارمه میش تو با همه کرسنه شب ششای شربت بود دلم آینه زهی ستوده کهای کفش زلفه ما خوش نشان مذبح چون تو داشت از تو چکیم که زمان تو در جمان بود بیزر طایفه نعل بر نطق سید کرسنه جراغ ناطقه راه رسد بجلوت مگر |
|--|--|

مان دولت در اوقاف
تاریخ کتب خطی
تعداد کتب خطی

کتابخانه سلطنتی ایران
تاریخ کتب خطی
تعداد کتب خطی
تاریخ کتب خطی
تعداد کتب خطی

| | |
|--|--|
| زاده سامعه با فضل کرد خاکبست بود آن لطیف خرد توان که کسک جوی زلفش در آن بید زین با صبح زلفش در آن مدینه زلفش در آن کوهنیز در آن تاریخ کتب خطی تعداد کتب خطی | مهره حمله صد قافله خون سگ زرد دیکه شغرت زلف جوی جویک بمجلای تو ز دامن زنی طسره این دم از هر دم وصلش دل کشاید صدایکا ناظر ز جمع واری دوش نچای طرم ز ساندی شب کز نشسته کون بر کش خمار صلا زنی آه نیامم ارمه میش تو با همه کرسنه شب ششای شربت بود دلم آینه زهی ستوده کهای کفش زلفه ما خوش نشان مذبح چون تو داشت از تو چکیم که زمان تو در جمان بود بیزر طایفه نعل بر نطق سید کرسنه جراغ ناطقه راه رسد بجلوت مگر |
|--|--|

تاریخ کتب خطی
تعداد کتب خطی



این کتاب در کتابخانه ...
کتابخانه ...
تاریخ ...

کند چو سلاخ شست ز باد کز سیرد
هر اساز ز ام آفتاب را در است
ز شست عهد که چون در کاسه
سوی شاز کاشی فک صد است
ز چشم سوزن اگر باشد ز شست
بر خندک تو هر کان در به سوزن
از آن خطاب شریف تشنه باشد
که دست شاه درین است درین
بسیار که زده کردی و بچوبت
بر انداز غم از او شد ز خجک من
چه لطفی که نمودی و بی نامی
بهر غریب و ساقی لطفی من
نخست آنچه چه غریب نظر کردی
بهر بردی از خاطر م بولی و
دوم که چه در آن چو یک سحر کردی
درم خودم خودم ساختی مجلسین
سندم که با نظرم چه بودی افشا
بقوم از کل تخمین ساقی من
چهارم این که بر تو شسته بود
چو دل به پهلوی خود ساختی مرا
پیا د شام هر که گفت که کردی
بهر دیدی خاطر را حریف سخن
تو آنچه باید کردی و بگفت تو
بستانداری که در آن خاق از زبان
بست طلق تراخت در آن سخن
کست و برین هم دوست طغری من
که کان که چون استعاره بود
عبد زبان فصاحت بیان شود
که کان که چون استعاره بود
بیک جهان است زدی شود که
که را خیال که طلق بر پیرم بردارم
کند نامل در که سر سخن گفتن

باید از سخن ...
باید از سخن ...
باید از سخن ...

باید از سخن ...
باید از سخن ...
باید از سخن ...



کتابخانه ...
تاریخ ...

سخن شناسا سخن چون برام سر
که انفعال هم غوطه خورده در کمال
کناه طالع من کرده لیکن من زده
بچرم طالع خود سخن را در برین
نکرده جرم مرا هفتون لطیفیم
که خوش قامت خطای کرده خود
من از چه بکاهم سخن من که کار
کنا و بخت را لطف آن سخن من
همیشه تا که در بای مغفرت شود
کناه کاران من که زبیر آن
باید چه سخن تو شسته با دمام
لیاس مصیبت خلق جیب تا دهن

این که به نوشته اند ...
بسته در محرم و ما ...
باش که در گوش تو کوبم ...

باید از سخن ...
باید از سخن ...
باید از سخن ...

باید از سخن ...
باید از سخن ...
باید از سخن ...

باید از سخن ...
باید از سخن ...

در وقت خواب در وقت بیداری
 در وقت غذا خوردن در وقت آشامیدن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن

در نشانی زراب که هر نظم
 دامن و استین تراست
 رنگ مرغ تو بر عذار سخن
 عیضی بر زهر است
 از نشانی بیاض طبع در آن
 خمر زراب که نوست
 زای زهر از عادت است
 بزبان شیرین شکرت
 روز و شب در زمین مع
 گشتن هم گوهر است
 در سودا و صغیر بخت
 که لعیف بر است
 همچو نور شکاره جوهر بان
 عقل در اب که است
 برین از نور خاطر تو جوش
 هر سه مونس تراست
 در زمان تو چون زبان می
 راه در کام از دست
 رنگ سر خاب تو است
 که زبان دلا در است
 گرم مع تو ام که کام در
 استین چون محمد است
 در نشانی تو غمگین مانند
 هر چه گوهر است
 صاحب دانه بر و راحه
 بزبان سخن تراست
 هر شنبه است بخوارم
 که باه هر مادر است
 بر دل بسته است
 هر دم زخم تراست
 در شبانی تو صبری است
 هر دم روح پرور است

در وقت خواب در وقت بیداری
 در وقت غذا خوردن در وقت آشامیدن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن

در وقت خواب در وقت بیداری
 در وقت غذا خوردن در وقت آشامیدن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن

چون در وقت خواب در وقت بیداری
 در وقت غذا خوردن در وقت آشامیدن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن

دوش در کلبه جو غم با پای
 سبیل انکم ز چشم راهی است
 هیچ خون ز گهستان نیست
 نفس مرغ دام باهی است
 غذا کجا که ز سر سبک کو عالم
 مباد که شکر پرور است
 بران دانه که ز یاد است
 عجز غصه مباد چه جای است
 رخ تو سرخ چه سبب است
 عادت زرد و زردی تو است
 راز شاه تو با دی تو است
 صورت درنگ در چون مباد
 خرف تباری مانند کان
 کران مباد بران خاطر تو است
 که شناسایی آنک نیست
 بیکانه جو تو در سخن است
 درین دور که خود از گهستان
 سبب نمانم را بر تو تو
 زخین دوری از آن گهستان
 بجز چشم چون مباد
 درین دور که مباد
 نوزده باشد اگر چاره کرد
 دارم سر را که باقی غم
 در خلوت از تو نشستم
 بر باد و هم در خیره جا
 در خرم خیره چشمم

در وقت خواب در وقت بیداری
 در وقت غذا خوردن در وقت آشامیدن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن

در وقت خواب در وقت بیداری
 در وقت غذا خوردن در وقت آشامیدن
 در وقت نشستن در وقت ایستادن
 در وقت راه رفتن در وقت ایستادن

از این سخن که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

| | |
|--|---|
| تا که تو که گویم اسمان سپهر از اقباب و دوزخ طاعت کشیده ام | خواری بی زبست جمالان رودگا از شوخی غلط طبعیت کشیده ام |
| عزت گشته ره از شش چه کنون خود را برهن از شدر رخ کشیده ام | یعنی که کج میگرد سوی جبین تویش بگفته سوی کشش را نه کشیده ام |
| آن سر که غنچه وار مر از بر یال بود مستظر از نهم سخا چمن طبع جان | گر دست او چالاهت کشیده ام |
| تا با ز کرده ام مرزه بر طاق ابرویا محراب را در آتش خیزت کشیده ام | مانند شخص فتنه در آن عدل او در خواب امن باب تو افت کشیده ام |
| در دل ز نوم در حق لطفش بخار سا بر چه ز غم و حسرت کشیده ام | تا با دیده که در چشم او دیده ام بطول جان در پیشش طبع و غریب کشیده ام |
| یا اینچنین غریب تو از یگانگان بر جا من سببم که امیر غریب کشیده ام | آمل ز یاد رفتن هزار لغات او تا خوشی با بد بند رسورت کشیده ام |
| از جان اول چگونه نباشتم رفتیش گز دست او شراب رعایت کشیده ام | ای بی برستی که ز مریخ سخای تو برابر تیغ خفته ام کشیده ام |
| هر جا حدیث قدر تو در گوشت کشیدم از جانب سپهر خجالت کشیده ام | |

از این سخن که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

از این سخن که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

| | |
|--|--|
| بجا که گشوده ز بانو بخوشا و در من این مساجد کجا میفرستم | می بود اگر غرض خیر از قدر از تجسس طبع سلسله خاسته فرستم |
| میداشتم اگر پیش مسیح در پیش از اسباب خانه تا بهما میفرستم | در خانه از فرزند خنی نه مانده ام ورنی بر آنچه بد بهما میفرستم |
| چون بنده توام بخود کج در پیش تو کس هم میفرستم | تا خویش را به منم بهما میفرستم |
| ساجا از ضعف صحبتات بود کون همه در وصف من تکلیف سکون آمده اند | تا مبارک نشاند در دیبا سو ز رشوق اهل آن غنچه و شایه است چون آمده اند |
| ز ارمان در آتش گدایی نمانی بطیواف حرم سپهر سکون آمده اند | گفت زمان رضای گمان مره سلیمان بنده کان بیان که در کاه تو چون آمده اند |
| همه چون شده از نهم چه بفرستد باز کفخام ترا ز جبهه خون آمده اند | شاه دولت و ذات تو که جاودان بر دوازیک در تو نشی درون آمده اند |
| این دو مرد را بود از یکان من مظهر وین دو طاهر از یک بجهت دیده اند | سربا غلام کنی بشرف تو کنی که مشرفم بنوع جوان سربا نداده ام |

از این سخن که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

از این سخن که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

از این سخن که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب
 از اسرار و اسرار الهی و اسرار غیبی
 و اسرار کائنات و اسرار عالم غیبی
 و اسرار اسرار الهی و اسرار اسرار غیبی
 و اسرار اسرار کائنات و اسرار اسرار عالم غیبی

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب
 از اسرار و اسرار الهی و اسرار غیبی
 و اسرار کائنات و اسرار عالم غیبی
 و اسرار اسرار الهی و اسرار اسرار غیبی
 و اسرار اسرار کائنات و اسرار اسرار عالم غیبی

بسیار و هر چه در علم غیبی است
 بیست و دوم گفته بود که از
 بیان چرخ زلالان بیوای حرم
 کجی که در آرزویش کلین بود
 حجاب پوشش لب مکمل زوی بود
 زرد بافته بر پیشم تم نسیب
 چرخ زرد در خور جگر زانو
 اگر اجاره بود خرد و جگر طلوع
 غمان رفت این کام نظر زانو
 زهر غذا که مخالف بود طبع
 بقدر مدت که گفته شد خاک نشین
 جوهر مفسد سر راه زکلیه روی نیاز
 سر من و قدمت عاشق اند اگر
 کان بر کبک اثر کمر من افغان
 سب طبعم جسم سوزنی شده
 جوم در دم پنهان کرده با جاسک
 اگر سواد هم در سوار می بزم
 کجی که در آرزویش کلین بود
 حجاب پوشش لب مکمل زوی بود
 زرد بافته بر پیشم تم نسیب
 چرخ زرد در خور جگر زانو
 اگر اجاره بود خرد و جگر طلوع
 غمان رفت این کام نظر زانو
 زهر غذا که مخالف بود طبع
 بقدر مدت که گفته شد خاک نشین
 جوهر مفسد سر راه زکلیه روی نیاز
 سر من و قدمت عاشق اند اگر
 کان بر کبک اثر کمر من افغان
 سب طبعم جسم سوزنی شده
 جوم در دم پنهان کرده با جاسک

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب
 از اسرار و اسرار الهی و اسرار غیبی
 و اسرار کائنات و اسرار عالم غیبی
 و اسرار اسرار الهی و اسرار اسرار غیبی
 و اسرار اسرار کائنات و اسرار اسرار عالم غیبی

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| ان غمزه و حمد هم از شکر | درین سینه و حمد هم از شکر |
| بی نور خست سینه تارک | فلو کج دل چو خط کور |
| با آنکه ز آه سپرد روشن | از سینه تر از شمع کانون |
| یک پرواز آن قدر برفت | تا زیم نور پر سپر نور |
| و آنکه سازم جسمم از چاره | روشن زان برق خزن نور |
| ای روی تو بر هر روز کارم | |
| از سر تا پای شام نام | |
| زان غمزه هم محیط خوست | در شرح و علم زبان زبونت |
| از لاله زهر تم توان یافت | کین وان در داغ دوست خوست |
| بر سینه زبانه غل غدا | سد شعله سر کشت خوست |
| عریان بی هم که بر تن من | بر این نیت و از کوست |
| کلکونی روی من زانک است | شیرینی کام من ز خوست |
| کرم شکن شک دادم | سحاب اگر غمی سکونت |
| بادیه خوز نشان جسمم | کان شیشه ام سر تکونت |
| اگر طوفانم ز درج خستد | |
| اگر آب بر انتم نرزد | |

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب
 از اسرار و اسرار الهی و اسرار غیبی
 و اسرار کائنات و اسرار عالم غیبی
 و اسرار اسرار الهی و اسرار اسرار غیبی
 و اسرار اسرار کائنات و اسرار اسرار عالم غیبی

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب
 از اسرار و اسرار الهی و اسرار غیبی
 و اسرار کائنات و اسرار عالم غیبی
 و اسرار اسرار الهی و اسرار اسرار غیبی
 و اسرار اسرار کائنات و اسرار اسرار عالم غیبی

این کتاب در بیان اسرار الهی و معانی غیبی است
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب
 از اسرار و اسرار الهی و اسرار غیبی
 و اسرار کائنات و اسرار عالم غیبی
 و اسرار اسرار الهی و اسرار اسرار غیبی
 و اسرار اسرار کائنات و اسرار اسرار عالم غیبی

سایه ای بر زمین نهاده
 ز کوه کوهی که در پیش
 ز کوه کوهی که در پیش
 ز کوه کوهی که در پیش
 ز کوه کوهی که در پیش

سپه و اگر من گفت خاکم
 چون بجا دید معدن تو شوم
 ز غلط کفتم این چه بیان
 لاله با دانه زبان بی باکم
 تو گران با ما بر خیزد
 سر کف خاک از تو نامکم
 آرزو آنکه در تراوش لطف
 سازی از تره خاطر بی باکم
 که تو کوفت ز تربیت باکم
 عرش پس در زمین ادرامکم
 بر توی از تو کف نصیب افتد
 شعله کرد سباط خاشاکم

دزه که تو تربیت باید
 بر سر آفتاب و مهر تابید

بستوانی ز روی اسانی
 گردن این خاک دار ز کانی
 بستوانی یک کوه لطف
 ساختن در حق سخن در لطف
 طبع چون من سبب کجی را
 ایجان فیض بخشش در کجی
 که من از رنگ او بودم
 تربت سر سبز نورانی
 هم ز طوفان همت کجی
 میزد موجهای غماینه
 هم ز فیض نمانی است کجی
 سکنند اینهمه در آفتابینه
 در نه نمانند شاعری چون
 کی تواند چنین ثنا خوانینه

مت بر دستان در در هم
 پیش این حرف شکواییان
 غاص بر در کلام ز نام
 سینه زدن بر سخن کلام
 چنان خشم سازدی کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام

سپه و اگر من گفت خاکم
 چون بجا دید معدن تو شوم
 ز غلط کفتم این چه بیان
 لاله با دانه زبان بی باکم
 تو گران با ما بر خیزد
 سر کف خاک از تو نامکم
 آرزو آنکه در تراوش لطف
 سازی از تره خاطر بی باکم
 که تو کوفت ز تربیت باکم
 عرش پس در زمین ادرامکم
 بر توی از تو کف نصیب افتد
 شعله کرد سباط خاشاکم

بستوانی ز روی اسانی
 گردن این خاک دار ز کانی
 بستوانی یک کوه لطف
 ساختن در حق سخن در لطف
 طبع چون من سبب کجی را
 ایجان فیض بخشش در کجی
 که من از رنگ او بودم
 تربت سر سبز نورانی
 هم ز طوفان همت کجی
 میزد موجهای غماینه
 هم ز فیض نمانی است کجی
 سکنند اینهمه در آفتابینه
 در نه نمانند شاعری چون
 کی تواند چنین ثنا خوانینه

سایه ای بر زمین نهاده
 ز کوه کوهی که در پیش
 ز کوه کوهی که در پیش
 ز کوه کوهی که در پیش
 ز کوه کوهی که در پیش

استانت که من فیض است
 از تو مهور یاد کشور دین
 سایهات کم سبب از زمین
 چون کس که از دوه کفش نشا و دم
 یعنی شاه همسایه بر باد اوده ام
 بگو که خیره سان بهمانی کان طبع
 بر دل همه با نواک حسرت کشا دم
 یاد و سینه معدن ز کجا رسیده ام
 باب و چه شرح شکر سواد هم
 ششم نشسته یک کلمه از فیض سر
 لب و کف شکر دندان نشا دم
 کردن بونک خاطر آلماس هر طرف
 ایات غم بکاشته بر لوح شکر ام
 فال بگفتگی نترسم که بچار دره
 تو ام بطلخه غم ز تصور زاده ام
 خود را یک سینه بر صفا افکندم
 خورشید سان سر اینک بر کف ام
 ای دهر با من اینهمه بر خاشاکم
 تا خنده زهر زری در جام یاد هم
 اختره هفت و اله طوبت کشته ام
 اختره چار ما در طعلت کا دم

پامن کان کینه چهره کرده بکوی
 ابرو بچشمم چه کرده بکوی

من خود کجی ز پسر و پیمان عالم
 بی سره پای دارم و سر با پانجم
 خون خنده در سبزه در سبزه
 عطری خنجره در سبزه زلفش ختم

مت بر دستان در در هم
 پیش این حرف شکواییان
 غاص بر در کلام ز نام
 سینه زدن بر سخن کلام
 چنان خشم سازدی کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام

سپه و اگر من گفت خاکم
 چون بجا دید معدن تو شوم
 ز غلط کفتم این چه بیان
 لاله با دانه زبان بی باکم
 تو گران با ما بر خیزد
 سر کف خاک از تو نامکم
 آرزو آنکه در تراوش لطف
 سازی از تره خاطر بی باکم
 که تو کوفت ز تربیت باکم
 عرش پس در زمین ادرامکم
 بر توی از تو کف نصیب افتد
 شعله کرد سباط خاشاکم

بستوانی ز روی اسانی
 گردن این خاک دار ز کانی
 بستوانی یک کوه لطف
 ساختن در حق سخن در لطف
 طبع چون من سبب کجی را
 ایجان فیض بخشش در کجی
 که من از رنگ او بودم
 تربت سر سبز نورانی
 هم ز طوفان همت کجی
 میزد موجهای غماینه
 هم ز فیض نمانی است کجی
 سکنند اینهمه در آفتابینه
 در نه نمانند شاعری چون
 کی تواند چنین ثنا خوانینه

مت بر دستان در در هم
 پیش این حرف شکواییان
 غاص بر در کلام ز نام
 سینه زدن بر سخن کلام
 چنان خشم سازدی کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام
 بود از تو با جسته کلام

در سبب های از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت

| | |
|---|--|
| با اشک خون جگر نام ز ناله زار با دو دل جز پیر چشم سپهر را | قصه کوی مجاشد چسب چکیده مشکین خطی کوشنده عارض صیده |
| قصه نوشد از روی مردم با شکوه زان غمین حق نیز مردم پرور گشته | |
| پرسته باشت سرو کار روزگار من طرح کفر و دین زده ام محال | من کردم دارم از نهی باز روزگار صورت نکار سجده روزگار |
| مشکین نقاب زده در دل بی تو با کرمین چشم گشاید | ناموسیان برده گلزار روزگار جوش کل از علفا خدا دستار روزگار |
| ایسته اسب خاطر صافی نه با کوش در عهد نابخت من هیچ واقعا | تا عرش غوطه خورد بر کار روزگار روی سر او کش مشا روزگار |
| شادم که کو کوفته شتر این خاطر وین هم که با هر از خرابی نصیرم | با کاه و کاشتر آزار روزگار تصدیح تنگه بر در سما روزگار |
| داستور در میرا الهام آنکه چو هر صبح زانسان نقش کند چو چو | |
| هر سخن اصعبی که ملک توست چو چندین بساط ایستد در چوین نقش | و از دل سلیمان هر کس این است خوی قطره ای جهنم صبح از تو است |

که در آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت

در سبب های از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت

| | |
|---|---|
| اورا زنده این که کند بر سپهر ناز بی بر سپهر بیک ماه و مهر ناز | |
| شده کوشش کل ناله ز روی سر ز زنجار غمت او این کشفند کل | ار یک ز بر محلت صفت بادشا نوشد ز جود و دست او این مجتهد |
| نور نظر بر سپهر نظاره افش شهرت جلوه گاه غیر شمشیر کینه | بر سطح موج غیر نغمه سیمه نه نشنا هر دم ستاع آینه انجان نیزخ آه |
| در عهد استوار بی عهدش گشته غری پس از نظاره او خام گشته | نور که بر فرق بیان کوشه گلشن غیر تراودار کفایت چارک نیکه |
| دشمنی که قطره در شود از این بر روزگار با فیتن حسین نیز بی گمان سخن | چو شمشیر بر بصورت مردم گمان سنبل بی کلاه بر صفت فرزند |
| بر لب گرفته خامه سر زلف خط صمیمیت سینه افشش ز شمع و آه | از آن خون مشک میکند سن گز آه ابرست دید و نقش نقاب چون |
| ای صاحبی که خاک ز فتنه آید رشی خوبی از چین تو بر گشتان | خون در عروق ناک بیادست میناستان غمخوار بر کلاسته |
| با جلوه نصیر تو در گشتن سپهر ریحان ابرو غم کل نقاب شد | |

در سبب های از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت

در سبب های از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت
 در وقت از آنست که در وقت

فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ساده نهادت که سحر خوب است | ساده نهادت که سحر خوب است |
| مأسور ای اطهار سوت است | مأسور ای اطهار سوت است |
| این عرابت بود صد بنز افشاست | این عرابت بود صد بنز افشاست |
| صورت و بهمت او در چه خوش بود | صورت و بهمت او در چه خوش بود |
| غالب که در جبر زده عشق رفته است | غالب که در جبر زده عشق رفته است |
| جوی خون کرده و چو شد ز سمانت | جوی خون کرده و چو شد ز سمانت |
| حاشا که کف بود همان غلامت | حاشا که کف بود همان غلامت |
| یار بس از ترک مهر خشک نمائید | یار بس از ترک مهر خشک نمائید |
| غوره رنگ شاداده و را در چشم | غوره رنگ شاداده و را در چشم |
| کو کیش نغمه ضعیف که در رو باست | کو کیش نغمه ضعیف که در رو باست |
| زلف زلفت فند زین که بر او چنگ | زلف زلفت فند زین که بر او چنگ |
| در فنا کردن از باب جدت در | در فنا کردن از باب جدت در |
| آنکه چون شاه نوح که شد نهفتا | آنکه چون شاه نوح که شد نهفتا |
| سرمه ازین بگذاخته خرم تو هست | سرمه ازین بگذاخته خرم تو هست |
| دخمت تا بل خراب قدم او چو | دخمت تا بل خراب قدم او چو |
| کاش ترک بد کرد که ناکسیت | کاش ترک بد کرد که ناکسیت |

فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است

فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| سرور با زهرل شوی ایلی جا کرد | سرور با زهرل شوی ایلی جا کرد |
| نشر با دصبا مانده فضا در با | نشر با دصبا مانده فضا در با |
| اندوزن فضل جگر که در مهره جل | اندوزن فضل جگر که در مهره جل |
| کوش بر نغمه نوحیت که می پیکار | کوش بر نغمه نوحیت که می پیکار |
| طرز فصیلت در بر فصل سنا بچین | طرز فصیلت در بر فصل سنا بچین |
| سره نش نبود شو و غای چرم | سره نش نبود شو و غای چرم |
| نوبهار است و گل از جیب هر آنچه | نوبهار است و گل از جیب هر آنچه |
| نوبهار است و در وقت تابستان | نوبهار است و در وقت تابستان |
| شویی تا به عمارت جهان کردن | شویی تا به عمارت جهان کردن |
| جلوه بر یکی ز خرم در معراجت | جلوه بر یکی ز خرم در معراجت |
| رود و از این فصل کل سیر است | رود و از این فصل کل سیر است |
| فتین خرم نشاندست هوا مانا | فتین خرم نشاندست هوا مانا |
| هر من که ده کلی جز من طالع من | هر من که ده کلی جز من طالع من |
| هم در عیش هم از روی خرم نشو | هم در عیش هم از روی خرم نشو |
| سایه بخت لبند از سر من که نشو | سایه بخت لبند از سر من که نشو |
| شکوه اکین رفی که سر کلک برست | شکوه اکین رفی که سر کلک برست |
| اندوزن بخت کناهی حکم ستمت | اندوزن بخت کناهی حکم ستمت |

فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است

فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است
فصل در بیان اسباب و احوال که در وقت طغیان و طغیان است

باید از این طرز گفت که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب

دل جلال تو آینه است نورانی
 ز وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب

لبه کرم خشم تو نه چنان خوش است
 فروغ عشق صمیم ز راهی روشن است
 فغان که بخت بر وی دلم در کشتاد
 ز صد که معانی با هم دل گشتم
 ز بوی غم مستی که بساط عشق
 بمانی روزی در رخ نثار و شدت
 تو کوی این رمضان که در کجایم
 کز عشق ما می آید که صابم طبع
 گوی که همه نشانی تو ام به پیش
 گلی بو تازده غمیدم ز بوستان ما
 سزای کوش تو ام که هر ی ریشم
 صفت همه ای در آبره اند شکر خاد
 فنا و لیک ز در حب دعا عاقده
 بر او نیک ما بس طبع من بر باد
 نهما و نقل بر بار زبان نقش نهاد
 باب نکوشی روزی که سخن گفت
 آمدت که کردم بوسل منی نشانی
 سزای که دست بر آرم کلفتان ما

باید از این طرز گفت که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب

باید از این طرز گفت که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب

بارب ز باغ هر که بر کوشم و ز بی
 از که برام زمین دل نش لباش
 در وصف قراب لبش ام قضا
 همه فر از کشته تو حق کاشم
 پر هوشی ز باوه حسن تو با تمام
 کان حالت هر چه در خضم هوش

این شعر چون تمیز کشف در حق است
 بودم بشاهدان نیت دست دیگر

دوشتم خاکس بجام دو کوب بکام
 دوشتم گرفته می زور با می شده عشق
 دوشتم نظایان عدم ششمار بکام
 کلزار عشق و لاله رسدستان نشاط
 بهت گرفته ساقی و باغبان
 اقسام عشق بود عشق تو دل جهان
 بودم چو گل شکفته تا ناک بخت من
 با لبه چو از شرف حصلان قدر
 این شوی که داشت که خیزد بی صبر
 وز خور ز سرفه و سن لبام بود
 صدر بر چاشنی تر شخ بکام بود
 بیش از شمار از حسرت بکام بود
 کل رسیده دست کف و بی جام بود
 جز خواب خوش بر سر ز در حرام بود
 با جرم دوش رسد از انعام بود
 گزین باوج محبت من کلام بود
 در جلوه اش بر منگ زلف شام بود

باید از این طرز گفت که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب

باید از این طرز گفت که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب

باید از این طرز گفت که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب
 در وصف را می گویند که در این کتب

باید که از دست نماند
که این اشک نیست از آن که
سرسبز بود در آب سبز
چون نیش بویب از سر سبز
درشت قدرش چون کشتن
چون نیش او جفاد الماس کند
شم ابریش که جواد الماس کند
چون نیش او جفاد الماس کند
چون نیش او جفاد الماس کند
چون نیش او جفاد الماس کند

مانند فرس بر شودن در حین دل
بر روی آفتاب زخم که زده است
نیو روی که شکسته در کنا چشم
هر ما در امن مزه حدیثه کلاه
این ملک نیست که زده میر زده
در مکه ارد به من درین خوف
ان حرب طالع که بر چشم عیب است
کز خون قطره خشک شود در کتک
یا چون سموم ناله در جهان زد
طوفان سنان دیده عاشق شود ستر
روزی که کنگه نظر سوی من بهر
زاره قنار دمک از چشم آفتاب
ای سنگدل خاک بره شادمان
در کاو کاو سیند من عیبت این
اخر ترس این که دی نیست
سازد بر ز غوری بود قصاب

بیتی امیر غازی ان شخص بود
که نادر زمانه به امان عدل بود
ان ابروت پر دل آفتاب رسک
کس مبارکتر است سر سبزه سبزه
سناج بخت بافته برست تارکش
چتر سعادت ز کزین شجره مبارک
از خاک ناکر فتمه قدم شخص
نخلین همه و ماه در آرد بر سر
با کاک برک مورمان در زمانه
دم زار و دایه نرند خوب کعبه
سازد سمم دلش چون هر بود
دندان زهر در دهن مار جان کر
دلمان زلف خویش صافش کند
هر جا که کشت طره حلقش بهر جا

چون خشم از سر زده کوه
ترا قدم سبک با شکر نوز
خدا که کار با شکر نوز
باید که با شکر نوز
ان خجالت که سر از نیش
زار بود به شکر نوز
چنان خنده چشم هر چه
مهر شود به شکر نوز
بیزان این کشت آفتاب نوز

ان دست نیست
و ان ال نوز
ان خنده چشم نیست
دینی که نیست
بگویم شمس نوز
چون خشم از سر زده کوه
ترا قدم سبک با شکر نوز
خدا که کار با شکر نوز
باید که با شکر نوز
ان خجالت که سر از نیش
زار بود به شکر نوز
چنان خنده چشم هر چه
مهر شود به شکر نوز
بیزان این کشت آفتاب نوز

چون خشم از سر زده کوه
ترا قدم سبک با شکر نوز
خدا که کار با شکر نوز
باید که با شکر نوز
ان خجالت که سر از نیش
زار بود به شکر نوز
چنان خنده چشم هر چه
مهر شود به شکر نوز
بیزان این کشت آفتاب نوز

شخص خیالی او که کند درین نیم ماه
هم راز میخورد بر شاهان راز
تیرش کف سمنه ز بر آستینان
یا از روی که بر سر خوش مکان بود
که خود نه از او بود ان تیغ زخم بار
هر چه از خون پیش از شمشیر
پرسته ناوکش سر دلمای خیمه
چون منزه خشک در غل سجون بود
ماریا به کسانش که با شکر نوز
صده جبهه مهرش ازین دندان دهان
با سینه سناش زان اردوان کند
روزی که طغنه در زبان سستان بود
سعدن ز دستت او در شکر نوز
زان خون حلقش ازین ناخن روایت
تا زک زنده سنده خیاش بود کلام
کوی زار زلف سمنه رضان بود
بنده دره نظاره تو کوی که خنجرش
با تیغ آفتاب زبان اردوان بود
در نرم رزم مطرب نطق مدوش
لبست او ق زلف زان اردوان بود
ازین کند زبان افروزدان دل
کوی خندک او مزه شادمان بود
نی ناوکش کجا میز شادمان کجا
استوبه زخم تیغ کجا و سنان کجا
چون زانشان عتاب خدگش کجا
لاخن چون کرکس افکاک ترکند
شهبازان و کس جو هوا کرد از کان
هم در هر اشکاک زهر و سبک کند

چون نیش او جفاد الماس کند
شم ابریش که جواد الماس کند
چون نیش او جفاد الماس کند
چون نیش او جفاد الماس کند
چون نیش او جفاد الماس کند

کوشن عروس لاجورد از آوار
ای تو به احوال دکان از آن
علم کس نام و خلق غفلت
هم جلوه دعای و ختمی الی حال
هم سبب شایان و نایع سر زبان
مردود نغمه ز آوار آوار
علم تکلیب سوز آوار آوار
عجب تیغ ز آوار آوار
کوشن عروس لاجورد از آوار
ای تو به احوال دکان از آن
علم کس نام و خلق غفلت
هم جلوه دعای و ختمی الی حال
هم سبب شایان و نایع سر زبان
مردود نغمه ز آوار آوار
علم تکلیب سوز آوار آوار
عجب تیغ ز آوار آوار

کوشن عروس لاجورد از آوار
ای تو به احوال دکان از آن
علم کس نام و خلق غفلت
هم جلوه دعای و ختمی الی حال
هم سبب شایان و نایع سر زبان
مردود نغمه ز آوار آوار
علم تکلیب سوز آوار آوار
عجب تیغ ز آوار آوار

اهدائی رهی معیری

به کتابخانه محترم مجلس شورای ملی

این سخن تو را که میگوید باید دانست
چون که در این عالم هر چه میگذرد
همه از پیش ازین است و هر چه میاید
همه از پیش ازین است و هر چه میاید
همه از پیش ازین است و هر چه میاید

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بر دست است دیده امید بجز کون | ز اسان که چشم سبز بود برکت |
| در عهدت تو بود عن خندان | بآب روزی برو عالم که خلق را |
| چون کل شکسته در طرب عیش کن | کجا ز غم دشمن و ایام عسر را |
| مگذار که لب سلف برده باشی | |
| باز گفت کل اساقی را نشو | |
| هر که روز در رخ ملک کشید | گر میت با دست نیکو در ملاح |
| در شکسته شد طغایات محمود | ای چشم مهر روشن وای روی سغید |
| شکرانه که خصل از سینه کوچ کرد | و نیک سپاه عیش با قلم دل رسید |
| تبعی ملاح امید ز در شفق خندان | کش خون بدامن مهرت کجایید |
| رفشان که از آتش لب در رخ نمود | در سپینا جو ای لب تشنه بی امید |
| در شفق داغ طغر فضل هر کس | هر دم لب تصور خوانی می کشید |
| اکنون ناله که کجا خشنودی داشت | و اکنون حق طلب که سحر طریقه |
| بر لب ز تو بر فضل زدن کفر برست | اکنون که باز شد در سخنانی کشید |
| در روی بخت خویش کجا کفایت | سوار روی طالع فرخنده بودید |
| فرود بهر دین بر بردار پیش | |
| روی نظر تاب سوی بخت بر | |

دانش شکسته و صبح امید باد
در روز تو خواجه ایام بود
از بخت تو خواجه ایام بود
از بخت تو خواجه ایام بود
از بخت تو خواجه ایام بود

عین انظار بود از آن که در آن
فروغی از آن که در آن
فروغی از آن که در آن
فروغی از آن که در آن
فروغی از آن که در آن

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بر کستان قدر تو پسته از شرف | کسره خوش بود سخن مجید باد |
| آفاق را بهین کل بجای رحمتی | روی خواجه بود چون شمشیر باد |
| ایام را نسیم بهار عدلست | دست هم عهد تو از آن بودید باد |
| تا نام خست و نظر اندر میان بود | هر دم ترا کف کل غمی خجید باد |
| تا حرف است از زبان بر زبان بود | از زبان است در طرب عیش خجید باد |
| دلم شکسته با در آن کستان عمر | |
| کجور که هستی تو زیند خزان عمر | |
| بر صفت چشم محمد اندرون اعزها | کوک طالع بید چشم تو خجید باد |
| طی شدن شبیه ما که کل کج خجید | چشم روزن را کشیدی سر مالزاد |
| طی شدن ایام که روی عدالت کار | هر زمان که روی تو هر چشم سوی کشید |
| مای بودم بر رخ نعل مصیبت دلم | شست کردن چهره ام هر چشم تو کشید |
| بود روزن سپید چون کسبید شایگان | برق دولت طهره در کوس مندا تو کشید |
| وز نه با هر بار سعادت بر رسید | شاخ کل چون کاکل طالع تو کشید |
| رضع با من از ناله اشکی که در آشتی | اینگ اینک قوت طالع بر این کشید |
| اسمان شمشیر در کون و اهل از دم | باله ز نسای جوئی و باربان خود کشید |
| بخت و شمشیر با من بود کجی از کف | چلین خوش کردی و باران بر کف کشید |

اینگ روز تو خواجه ایام بود
اینگ روز تو خواجه ایام بود
اینگ روز تو خواجه ایام بود
اینگ روز تو خواجه ایام بود
اینگ روز تو خواجه ایام بود

در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است
 در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

هر قدم صد مرتبه شانه او را در هم بجا
 رو خندان سخن و او کی سخن نگوید
 شوق در سر هم در دل داشته جان در
 معشاق باشا و طالع نراه افتاد

صفت بفرهنگ و سر کونستان
 جوهر آینه اقبال بسد الله خان

اینکه گلشن کیم در زبان از دوا
 لعل که ز آتش تیغش قند بر کوس
 برین دست زانسانش هر کجا
 از نسیب تر شبیه ننگ ساسی
 برود چون تیغ او بنده هر کجا
 اشکالی هر دم از تیغش خند در کتف
 در کتف سنگ از تیغش بهار عدل
 از دوا بر دست تیغش خون خوار گدا
 تیغ آتش بار او از خون در کار
 دست او کجست که هر بار تیغش تا
 خشم را در دل ز دگر کج او صد کون
 برین تیغش کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است
 در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است
 در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است
 در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است
 در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

در زمان عدل او از این سر اسرار تمام
 که خطه در خاطرش اندیشه اصدی
 چون بر صفت تو سن او غامد کسین
 نظر اشک سار برت بر زان چشم
 یک سیری که چون جملت افتاد
 اسطریش لکوم که میانش جانم
 که خطه منیش برین ناکامان از

شهر سواری بجز او از نسیب نماند
 او ز تیغ خود ایضا است این نعل

اسمان قدر سهرت بار و اختر بار
 نو بهار دوتی با صد تیران ای دور
 چون تور کین لاله شکفته از تیغ
 نوس خنده هر اران خیمه تیغ نیست
 خاطرت را نمیشنی با بساط تیغی
 جامه ز چنده اقبال را بر سبکت
 تا بود نقد امل رایج با زار وجود

در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است
 در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است
 در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است
 در عین کمال با فضیلت او در این
 ایرواد است این ایرواد است این ایرواد است

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| زبان را بر زبان ستان کردیم | و در جمل را یکی یک شایع کردیم |
| زهر جاکت و کوی جلوه دادیم | درد دل بر زبان هر شایع کردیم |
| ولی خدا نکند بر می گرفت | کلی بر خنجر زار طبع شکفت |
| بشوی زو به سیم هر به سینه | شکفت ز هر طرف از زنه |
| بیر کجک بلبستان سر است | سینه خوشی سینه شیرین او است |
| چشم بیاد خوشی رو نهادیم | سین را و سینه بر او نهادیم |
| نخستین نغمه که وی تراود | بوش را و او به ششم سینه کردیم |
| مرا هم تازه شد بلوغ تریم | تیسر بر تیسر داغ تریم |
| سندم و در خفا ز از غم دران | نفس را ساختم از بر سوزان |
| برون دادم تو ای جگر کج | هم از تا غیر مغسره خنجر کج |
| چو تخیل سخن بر لب کردیم | بر سیم خوشی نهادم سوز کج |
| ز ابوابی نغمه خانی مبارک است | که نسیانه ز کام سستها خوست |
| چو همان بدید همان از ز خوا | دلش در سینه شد فواره آه |
| ز عشقش دل ز طوفان هر کج | لبش ده باره در افروش کج |
| که خوا از زامیاد و کیران دید | که ایش روان بدید که دید |
| خوبه باره اشک ل در افروش | زنگان جگر باش کجک پیش |

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ز که در شسته خنجر بد کشته | جانب غمزم امید کشته |
| چو کشتی سینه بر همان نهادم | چو موج افروش بر طوفان نهادم |
| هم از بای تو کل موج فرسا | سستایان تو کشتی دل کج نهادم |
| بر عشقی که از بی سینه نمودم | بیابان کوهها غمی سینه نمودم |
| که تا که آسان شو ز شش کج | جان اندر آب اشک ز کج |
| شکست از عشق با بی بر عشقی | بسیک بر عهد بیباکی کشتی |
| من از دست که از جان تو است | چو انگ خوشی در جیون نهادم |
| بجای خوشه حیدرین سینه نمودم | خوبه ترا خسته از فقر دریا |
| به بین اشسته جان اشک ز کج | تو کشتی هرگز تحت انوری بود |
| چو از دست از کشتی کشته من است | که با غمی ندیدم زان بجز آه |
| نظر بر سر کز ناری کشته دادم | ز سنجی روی بر علوی نهادم |
| غرض تا فرق هر فرسود بایم | که قدر الهی شد تحت انزایم |
| زمانی هجره طراس کس جوی | نسیب با صدف را ز کج بود |
| بسی از صبح و صبحی زان ز کج | بر او دردم هر سینه ز کج |
| چو دیدم کج ز پیش سکونی | سستان افتاده چرخ شکونی |
| چو دیدم اسامی در خاطر | از چشم ما میان در صبح با چشم |

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

بسیار از آن که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است

درد از آن بیان بر آن در سوز جان
کلی بود با کسی که بر او
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| چو بر شمشیر صیقلی | نور از لاله خشنی بیاید |
| لطافت با بی بدندان فضا | که ز بجزش هم از موج هوا بود |
| درد خان کرده جیب دندان | دو اندوه در شهادت روضه افکند |
| گشوده بار بار بی منت شیش | رک افکند را بار بار شیش |
| بر غدا می هم قامت هم | تو کوی زاده اندازد خاک هم |
| کبر و ترسان ز ساق کشیده بود | گرفته بر شش را در جگر باز |
| هم از لطف هوای صبح توئی | سنان خندانان عرض هم |
| بهای هر نهالی صبح افکند | بسر غلظت و همچون سوره برکت |
| کشیده سر خار سر کشی باد | زانش طبعی بر مرکب ز نادر |
| صیقلی دست جام سر زرد | جواه عاشقان در او جگر باد |
| ز غل از خون گریش بر افکند | کلی فواره خون از ترک شک |
| قد شش و با اندیشه هم | زین در ساق زلفش زده پیش |
| نهال گل چو غل شکر گریش | ز برج آب بیرون داده پیش |
| زین از عکس آن کجای بر آید | سستان فاده در لوتش پیش |
| دعوت زاده هر جمل و اندیشه | چو مرغ سبز هر لوتش پیش |
| فک در تابان اشیا بود | نهال چو شمشیر بار شیدار |

ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان

ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان

نور از لاله خشنی بیاید
کلی بود با کسی که بر او
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| که ناک از کربان نحاس | مصور شد میره لای جاس |
| بچی دیدم سنان در جاد روی | هم خندان انبی در روی |
| بچی بر غل سسین سنبل اند | ز صحن زلف مدخل بر آید |
| بر شیان کرده شامی بر کجا | تنبیده نادر بود ناله بر ماه |
| لویی با مریم جان در نکلیم | سپس پیش اغوش نیم |
| غدا می بر کشتان سنبل فضا | برود و بی سنان در جوشن |
| ملی تحصیل کای زان برودش | می اسودی از غمازه افروش |
| بتا روی او دست خنثی | تنبیده بودی از کجا کای خنثی |
| بیشک زلف او در جمل و نادر | ترازان زخم دل چنان زود |
| چاکوشش مگر زلف چنان | چو نهر با سسین در موج ریحان |
| بر لطف غداش موج فضا | سلسل هم بهای جان ترازا |
| تر کفنی کافان از غماهی | کسوف آورده بر خط سحاب |
| ز عکس آن بهار غنچه بود | غدا شعله ریحان طره از بود |
| گرفته ابران ریحان شکین | نم از گرداب آفت هوای چن |
| بهار غداش در جوشن کلارا | هوای سسینش در جوشن کلارا |
| ز ترکش فضا هم که کرده | بر مکان نشو و در زخم کلارا |

ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان
ببیند خشن از آن در سوز جان

در این سال با هم جانان بود
بهر روز در این سال
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل

ششمان با سر نشسته در سکا
ز چشم پر خون بالی نشسته
بر درم غنای کن شوخ نشسته
بگو که خیل جنتی با بری زاده
کی سستل نقاش از جوی کجا
بچکر بر کن عمل تر نشسته
چو شوخ این حرفه شوخ نشسته
به سینه گشت کاین چهاره چون
نه غلمان دوده ام نه خورشید
سنگ ناسفته در سفته جان
که در کوباره جسد از کجا
چو این نوشین کج جسدش
زبان دادم به هر از تو
بر عهد سینه جادو نشستم
صدای عجز سحر رفت بر ما
پس ای که صد شون ز دور رس
شدم تا با یان غل غل سالی
سابق ان غل غل نشسته
بهر مرد امن حسینه اس
ساز جیب حکای طره نیاید
فوزان ساز شست کهر نشسته
خوشی نام فصل از کیشود
از ان سوی کاشا او راه چون
نمی نوع معنی ادبی زاده
ز بحر کوه بازار کاسینه
صدف دارم ز قهر افکنده بر
ز دل شکفت درم از غل غل
عجان الغت طراز کرم خیز
مزار افسوس بر هر بودیم
که تا ان سله خالی مرکز نشسته
که ان که هر مقدم جلو نشسته

باین پندار می خستند
نقدار از دنیا از هم نهان
بسیکین با کشت خندان
بنده پیش از غل غل
بعلی در ترقی بر کج خاک
نقدیم جیب در با کلا
گودام زلف نام شکای
ارگشت غل غل از غل غل

بهر روز در این سال
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل

عازر زدم در سینه جیب
بیک در کان ششایم در سینه
بساند از آن که بر سینه
نخون سلی غل غل در سینه
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل

بهری قریب ششاد میش پشته
چو طالب تابی کما من نور پشته
بهر جان نیز وصل از پیش پشته
یکی باز گای ازین هر بود کشته

سرم را باز در شور کی کین آ
بلی دارم طبا یی در کدر کاه
جان جسد ناز در سرمست
جان منم که از دست او دور
جان منم که تحت نعل خیل
دوام فصل و مو شرفند از
بگردا کرد خود چند انچه بینم
سرم را و خیز از انچه کاست
دماغه سسته بر بر کوهت شوم
بجذب کردم طرف چشمم
شده چون کاه چمدن نام
کل چشم ز چشم کشته من
سر شکم با کچان عشق باز
کونی سوز دل اهل عشقین آ
که سر دم نی جیب کس کینم
شونجین بی در طلالمست
بمن داکره حکم نیوم از تو
عجان افکنده بر من سر جان
چیز ترا کوشه جنتی من است
بلا انکشته ترین و من چشم
دلم فر از کجی رانده جوست
بچو خط جیبی بکشیوه انچه
روده نقش صین آرا چشم
مرا هم کوشه ایرو که زار
گرفته خار کز کفش را تو
بچشم استین کرم نیار آست

در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل

بهر روز در این سال
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل

بهر روز در این سال
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل
در وقت از غل غل فصل

از نیکوکاران و انان و نیکوکاران
مخیر از جیب کوی با دگر کار
چشم در کوی راه داشت از پیش
وز و سوجاست کند ز جاده خویش
بهر بر استانی از سر دور
صد صبرت و دروغ بود بر سر کار
درین استیبه تا که چشم از خواب
تو کفنی زه خضار بر دره آمد
پیشتر شد که بایم در رکاب است
سفر تجسس از پاشنه خوار است
سیدل خواهرم شد استیبا
بود در عالم نقل مکانی
چو عظم بخت خواهرم کرد
ازین زیبا جن تو ای خواهر
نک در خاطرش مگر او این
که حیدری سلوکم مردم ازین
که این بزم بزم مجلس تو
که باوش بخت دایم در جانه

ازین روشن دم کایست
مگر از جور آمد نه ز آهین
کرم جستی کوی زیر چین است
که از روی غلوی خنم و کین است
که در او چون بنام مشهور باز
مرا حسن طبیعت بر سر باز
و کرم بن کجا و کینه تو رجب
که با او نباشد طبع بوزلی
دل صافست چون می طاهر است
ولی انصاف کور عالم انصاف
نخلفم غیر صانع کل میون نیست
دل بخیدم از هیچ کس نیست
مرا با که در پیشش بدری
ز نجران که استیبار از خوی
بشتر مردم که رسیدند
همان شده از لب طعم تراف
بهر که بشکند صد تنخیم
شکلی ره نیابد بر جسدیم
اگر که بود که جان ایان سپارم
و هر که بود که جان ایان سپارم
نتابم سرین اشفته خرم
ز تیغ دوست بر کز تیغ و تیغ
مرا آینه دل صاف بهر است
در و علی که افتد کس مهر است
بصیرت نیک توان او بود
که راه نابد در و رنگ کور است
نباشد بیوفایی در سلیم
و خاک کس که بود از اخلاص
سپای هر که خاری در ششید
مرا در سینه صد خشم نشید
بر آرم خواهم ان خارا لرا
بویک سوزن مرا گلانش از آبا

که این نیکوکاران و انان و نیکوکاران
مخیر از جیب کوی با دگر کار
چشم در کوی راه داشت از پیش
وز و سوجاست کند ز جاده خویش
بهر بر استانی از سر دور
صد صبرت و دروغ بود بر سر کار
درین استیبه تا که چشم از خواب
تو کفنی زه خضار بر دره آمد
پیشتر شد که بایم در رکاب است
سفر تجسس از پاشنه خوار است
سیدل خواهرم شد استیبا
بود در عالم نقل مکانی
چو عظم بخت خواهرم کرد
ازین زیبا جن تو ای خواهر
نک در خاطرش مگر او این
که حیدری سلوکم مردم ازین
که این بزم بزم مجلس تو
که باوش بخت دایم در جانه
چون جانی که در جیب کوی با دگر کار
چشم در کوی راه داشت از پیش
وز و سوجاست کند ز جاده خویش
بهر بر استانی از سر دور
صد صبرت و دروغ بود بر سر کار
درین استیبه تا که چشم از خواب
تو کفنی زه خضار بر دره آمد
پیشتر شد که بایم در رکاب است
سفر تجسس از پاشنه خوار است
سیدل خواهرم شد استیبا
بود در عالم نقل مکانی
چو عظم بخت خواهرم کرد
ازین زیبا جن تو ای خواهر
نک در خاطرش مگر او این
که حیدری سلوکم مردم ازین
که این بزم بزم مجلس تو
که باوش بخت دایم در جانه

چون جانی که در جیب کوی با دگر کار
چشم در کوی راه داشت از پیش
وز و سوجاست کند ز جاده خویش
بهر بر استانی از سر دور
صد صبرت و دروغ بود بر سر کار
درین استیبه تا که چشم از خواب
تو کفنی زه خضار بر دره آمد
پیشتر شد که بایم در رکاب است
سفر تجسس از پاشنه خوار است
سیدل خواهرم شد استیبا
بود در عالم نقل مکانی
چو عظم بخت خواهرم کرد
ازین زیبا جن تو ای خواهر
نک در خاطرش مگر او این
که حیدری سلوکم مردم ازین
که این بزم بزم مجلس تو
که باوش بخت دایم در جانه

از نیکوکاران و انان و نیکوکاران
مخیر از جیب کوی با دگر کار
چشم در کوی راه داشت از پیش
وز و سوجاست کند ز جاده خویش
بهر بر استانی از سر دور
صد صبرت و دروغ بود بر سر کار
درین استیبه تا که چشم از خواب
تو کفنی زه خضار بر دره آمد
پیشتر شد که بایم در رکاب است
سفر تجسس از پاشنه خوار است
سیدل خواهرم شد استیبا
بود در عالم نقل مکانی
چو عظم بخت خواهرم کرد
ازین زیبا جن تو ای خواهر
نک در خاطرش مگر او این
که حیدری سلوکم مردم ازین
که این بزم بزم مجلس تو
که باوش بخت دایم در جانه

مخیر از جیب کوی با دگر کار
چشم در کوی راه داشت از پیش
وز و سوجاست کند ز جاده خویش
بهر بر استانی از سر دور
صد صبرت و دروغ بود بر سر کار
درین استیبه تا که چشم از خواب
تو کفنی زه خضار بر دره آمد
پیشتر شد که بایم در رکاب است
سفر تجسس از پاشنه خوار است
سیدل خواهرم شد استیبا
بود در عالم نقل مکانی
چو عظم بخت خواهرم کرد
ازین زیبا جن تو ای خواهر
نک در خاطرش مگر او این
که حیدری سلوکم مردم ازین
که این بزم بزم مجلس تو
که باوش بخت دایم در جانه
شجاع الملک ملکش خان که در است
بر و نازش کند چون جسم بر جان
نک در بد بزرگان خاک را
که در سر مردم آن که کس است
بود در کوش کردن چوین
هند سر عرش هر جا او نهد
نک در رفت گرفت از نایب
ز شمشیر آفتاب از سایه او
فتنا نور و صفاد بر یکا در تخت
فغان ناب و کل این بر کج است
که هستی خوار در بر و جوش
چوین همچو دیار از هر جوش

چون جانی که در جیب کوی با دگر کار
چشم در کوی راه داشت از پیش
وز و سوجاست کند ز جاده خویش
بهر بر استانی از سر دور
صد صبرت و دروغ بود بر سر کار
درین استیبه تا که چشم از خواب
تو کفنی زه خضار بر دره آمد
پیشتر شد که بایم در رکاب است
سفر تجسس از پاشنه خوار است
سیدل خواهرم شد استیبا
بود در عالم نقل مکانی
چو عظم بخت خواهرم کرد
ازین زیبا جن تو ای خواهر
نک در خاطرش مگر او این
که حیدری سلوکم مردم ازین
که این بزم بزم مجلس تو
که باوش بخت دایم در جانه

در اسلک را کتی بنام است
بهر از نایب در هر چه از خود کم
نمیاید بر شیشه چو در اسلک
دی که از نشان بود جز
کفش نمونی ایان از تخت
حدود اندام که کف تو نکلین
که هر که کشته بود و اسلک از

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲/۱۰۰
شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۲/۱۰۰/۱۰۰

عرق چو شمشیر از گوی جان
چو اشک از عطفای بی طبع
جگر آینه برین او چو پیش
همه خورشید بگردان و کرب
گنج از هر طرف چو تابش
در آن آینه بیند صورت خویش
گر که پیش گرفته تکبیر کشا
صدور غیب کی زرد ز کز کشا
چو زکش آینه بی پریشیا
هر شب از او شتاب در آ
هی بگردد آن بازان خویش
ز یک آن تیر کرده توک شفا
چو از طرف کله نیم بر روی یاد
کمان یک گوشه از قربان بود
چو در آتش کز برده چو سپ
کی پیشش جگت زنده چو نیش
مهر کوه شکار از جو هر خوش
چو آب چو زین از قند شیش
ولی باوی عهد استوب عیا
کی چون ماه نو عیده قات
از او الماس لب و عرق غرق
دم انگار کی ران تر از برق
قصا با بید چون فولاد تابا
بزرگ چو زبان و لوله آهنگ
زبان مار که بدی بجانش
قاشاک در آغوشش بنامش
و گرد بدی برون آورده گدا
بیریشش در دم عربانی اندام
کی ز بجایشش در غمزان
گر که با او از تو تعلم چو دان
ز شک نامز که بای عشاقش

چو در آینه پیش سازد
در آینه پیش سازد
چو در آینه پیش سازد
در آینه پیش سازد

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲/۱۰۰
شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۲/۱۰۰/۱۰۰

برگ نزه از اوراق مطا
اربابه عطفای سواد
غیر و ناگوش بر شورش
شود و مکران چو تک چو
بجز هر که را سپهر شکاف
فلک بهر نفس از شعله فیه
بزیج که ازین سر کند دور
برو و قیازه انبیر لب کوه
کی باشه مشیری کشته خویش
عیش با کوز تا نش چو کار
بجنگال نهر بری زان کوزمان
کند چون چرخ گل روی میرود
چو برگ از شاخها باو خرا
کند تیفش ز شمار ششانی
اجل در لالمان اند تیفش
ولی بنود سر سوری او تیفش
همه سر برین خضم حکم خوار
سر انگشتی شود از هر زینا
در اند حضرت و دولت سوری
برو چون سنج ساز زلفین
ظفر تحسین گمان بود کده
نما بر ستم نانی خطایش
فلک قدر انقباط چو دان
همیشه شاه بخت جوان
جایون قرعای بخت رود
مدامت باو در سر سار چو سپهر
بجوت بار باد امهر و سوار
فلک که در دست کرد چو سوار
کی بر حرف طالب کوز کشاکش
صدف را بر کله آغوشش کشاکش
غلامی باشد و نوب را شاکش
جان از چهره اش سبای انقباض

چو در آینه پیش سازد
در آینه پیش سازد
چو در آینه پیش سازد
در آینه پیش سازد

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۲/۱۰۰
شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۲/۱۰۰/۱۰۰

باید که در این کتاب که در این کتاب
باید که در این کتاب که در این کتاب
باید که در این کتاب که در این کتاب

زبان او رنگی سبز و سپید
که قوی که شامش کاسا
فردوز غنچه شکر خندان
گشاده اشش تر قصر
نوازش ما ز چنان و سپید

خبر من سر سپیدان گاه
کل این دولت جهان گنج

شیرین بر او رنگی ابرو
کجا صبح طرف کج شکست
بر او زخت عارض چون ماه
سپهران سپه جله جوی
بزرگان لشکر سپه جلی
سناش کنان خن سلطان
تاشایان در باره باز
غریبان در ایستاده پادشاه
شهنشیر از تاب ایستاده
روز خوش سیکر و کل شهنشیر

سر خرم در زینت
کین و او بر کوی درشت
برقت نظر کرد بر خاطر عام
چو بره اندر در طو شمشیر
تهدا در بر با خوش شایگان
کل سجده بر زبان پادشاه
سوی شهنشاه روی تیار
سر انگشت تار که جلی گای
یکدست ایستاد بکریست عام
لبطف استین بر شهنشیر

سختی در این کتاب که در این کتاب
سختی در این کتاب که در این کتاب
سختی در این کتاب که در این کتاب

باید که در این کتاب که در این کتاب
باید که در این کتاب که در این کتاب
باید که در این کتاب که در این کتاب

سختی در این کتاب که در این کتاب
سختی در این کتاب که در این کتاب
سختی در این کتاب که در این کتاب

دانشان جهان کرده هر صفا
چو خارند نور فلک با سرین
زینت رازدم نازیا نیر جهان
زمانی که از لعب صبح دورک
بهر نچه بانگ جگه او زین
ندول من روز از کج و قاشا
ره چار پادشاهان ماسته اند
ششانی صحراییم گسترند
نهر جاز صد زخمش در وقت
با صطبله ما در زیم گسترند
با عاوه و تان فولادها
فمانده چینه خنده بر زبانها
چو چینه نقش مانی بر آس
زمانیت کین هر بر با جگ
کمر توج شامش خرو و دنا
شهنشیر چو گفتارشان گوش

از دستان او صد شهنشیر
رشد زخم خن کجا درین
چو چینه خنده بر زبانها
فمانده چینه خنده بر زبانها
چو چینه نقش مانی بر آس
زمانیت کین هر بر با جگ
کمر توج شامش خرو و دنا
شهنشیر چو گفتارشان گوش

باید که در این کتاب که در این کتاب
باید که در این کتاب که در این کتاب
باید که در این کتاب که در این کتاب

سختی در این کتاب که در این کتاب
سختی در این کتاب که در این کتاب
سختی در این کتاب که در این کتاب

باید که در این کتاب که در این کتاب
باید که در این کتاب که در این کتاب
باید که در این کتاب که در این کتاب

نصف جهان را در بیاورد
 از باده و شکر و ناز
 از این باده و شکر و ناز
 از این باده و شکر و ناز

است از جان ناله و ناله
 در این جهان و آن جهان
 از این باده و شکر و ناز
 از این باده و شکر و ناز

روان شد هر چه در میان
 شرفشاه را چه بگفت چندان
 ز رخسار پلش چنین چون کز
 جنبت کشان یافتند آهی
 کشیدند او هم گمان و بس
 ناز شیر ز سینه نوزاد
 شده ماهه صد نفس ازین
 مان شعله را غضب ساختند
 بر آید بر آن شعله باد آتش
 خرابان شدان گهستان زدند
 صفت شیر گران و آن در کار
 چو آنان بیکم شکر کار
 ز خنجر ز شمشیر قاتلان
 برین رسم و این جهان
 چو که رسم خوشان شکر کم
 ز کیفیت اقبال شنیدند
 بدوان دوازده ترک گهی

خبر است و بی خبری
 در این جهان و آن جهان
 از این باده و شکر و ناز
 از این باده و شکر و ناز

خبر است و بی خبری
 در این جهان و آن جهان
 از این باده و شکر و ناز
 از این باده و شکر و ناز

گفت کلفشان تیغ تو نخورد
 که شاه منشیا آخرت یار با
 نیراست با دوازده کس
 ز کوز عین تابش سپهر

نه ترکید و نه شوق
 همه آیدم

فان



عَلَيْكَ طَلَبِي
عَلَيْكَ رَجْمِي

بیا بیا که می سپید شد از بخت
بوی خاتم پسته در زلف زین
سه ای که هست بنامه ای که
بساط سجده از برهن در خاک
زبان تیغ او شیرین ادای کرده
بین گاشته می نازد هر سه پهلوار
خوشامه ای الفت از غاصای گز
دم زلفت میل بر جگر پهلوار

نمونه‌های کالیگرافی در حاشیای سفید و بنفشه‌ای

نمونه‌های کالیگرافی در حاشیای سفید و بنفشه‌ای

حرف‌ها را با بود که با ریاضی آریسان
زناک با بخت از تن در خوی سندان
من و عشق ششام و کسکه همورد
کرم مسخ چون شکر بر روی نوزاد کجا

سهر چو نازده بود در کاب سهر کاب
لیکن بن شکله هر کسیده درین سهر کاب

خار در جیب شمشان فکند چرخ
مطاعت نازک آن است مخصوص
عزت خانان است روی کشت
دفع کوه اولد ارسله حکم است
کرت است صفت جگانه که توان
عشق را بسکه با قوت ای کلمات

طالب از روزن خورشید چو جلوه
نظری نازد بر کاه دل روشن

خضر صفت طبله از دل اوارده
مسهر چو قطبان سوی صافی سهر

نمونه‌های کالیگرافی در حاشیای سفید و بنفشه‌ای



نماز در هر روز پنج بار است
در هر روز پنج مرتبه است
در هر روز پنج مرتبه است
در هر روز پنج مرتبه است

بعد از این بگویند یا بیاب
چون کسی گفت از خاموشی بگویند یا
چون کسی گفت از خاموشی بگویند یا
چون کسی گفت از خاموشی بگویند یا

طالب از اسباب دعا می در حق بداند
تا قیامت گویند سبحان
اگر در دستمان آنگاه که
خون ریزان خود بسین جانها

طالب کام را که تو بخالی
فیت نصیب و الهوس تنه بیفتی
بگرفت زافره زمان هر وقت
اندیشه آن جلوه دست از خون

دوران نیست حاصل
از دست نبرد
تا گشته اند در کوه
از موخ از آنست

ای بخش که بیدار دل

ای که کند با منزل
ای جگر از دست برود
تا چشم بچشم
تا چشم بچشم

نماز در هر روز پنج بار است
در هر روز پنج مرتبه است
در هر روز پنج مرتبه است
در هر روز پنج مرتبه است

وایسته که بر شایه
طالب در دل سپهر ببرد
هر نافرست کوه حمل ما
فسر ما در سعی کامل ما

بنی و بماند که ما تصور نمایی را
من و اندیشه یوس که با روحی است
ترا باید ز غرض آشوق عله و در کس
بسنوا نازد شعوری دارم ای حاجتی که
حجاب غیبستان در برده ناموس تر
کوی بر تود که بی ترخ که با باطن
فکک حاضر رسیده افتاده من مودت
زخمی شایسته ساتی ز همانانی

زمرگان غزالان نا جاسر کرده طاس
رقر زن بر ما شنیده این اشاعتالی

بگو بر باد هم ذوق گل و گلشن را
عند لیبی شده مهمان ره کجرا کجاست
خاطر از سر کجاست غمرو ای با و بسیار
که بر برونه ز جسم بعلی در این را
که بجا راجدی که گشت بر این را

من فایده نسیم از دست تو بخش

عاشق در دلم پس پیوسته دارم
غرض از آنکه کام و محبت دارم
ای نصف دل من ترا داده
آتش را که ای محبت شمارا
چشم من توست چه حال از آن شمار
اگر در حال از تو در دست نهاد
در دم زلف از او در دست نهاد
سلطه بر او با چو با بسا
با سر که ای از در خطام
دلی بسوزد که تو از در دهان
کف خسته است از راه
با کل سر من بجای اول
با کل سر من بجای اول

موسسه ساینس و فناوری
کتابخانه مرکزی
تهران

| | | | | |
|---|--|---|--|--|
| کعبه روان پائیمان نژاد قزوینی عاجت عرض تکیان مهر و وفاست چاشنی زهر در مندی عشق است جام می از گفتم نهاده و جیب از تو بر سر خاک که گشتگان گذر می نوزخیالت ز دل بدیده بگسندیم تا کف ای او نهاد و مرغ از شک | قسمت بر دل کشید آملی نیک شایم ما ترا تو ما را شربت بهار سافت خون شش را زک شفق را بین و روی مو را مخمره جان سازت زت شد را دشمن هم شایم آینه را زک نیامد به سر و دیده را | چو رکن در لباس هم که طالب نیک شناسد عیال و لطف شما | کجاست چشم در زنده بدو رخ ما اکثره ز اختلاط کل با ساین ما تره کوکبان کفر افشرد ظلم کلزار ما سوم ستان قیامت ما هر بر لبان هر جوشش ز غم اکون گدست در کر تو به کردیم طالب چه زه در در خسته سید | دچار لاله تا ز کند زخم داغ ما آهوار بید باقی نفس داغ ما بشع پیش پای نه چینه سیرت آب و هوای او اسپه کر ز داغ ما وقت عقاب هر جیل قندی چو زغ بسکه نیایشی نم با ایام ما زاد ارکان عشق طلب کن بر تو |
|---|--|---|--|--|

باز این بوی جانان
باز این بوی جانان
باز این بوی جانان

باز این بوی جانان
باز این بوی جانان
باز این بوی جانان

باز این بوی جانان
باز این بوی جانان
باز این بوی جانان

| | | | | | |
|--|--|--|--|--|--|
| زاسه موس ساینس و فناوری کتابخانه مرکزی تهران | ازین سوخته پوست برهون کشید را طالب چو کشت که خاطر بر کن هرگز نمی کشید کون میکشد را | دوستان شاد شوند از غم جهانی ما که در آن شد کایم برین دل شایم در جو و صدم از بر کس صفای نتریم بهره مسرود فور زیشانی ما بهر کس ما راه لذت نکنی با ما صد نیاز مکن با روش صفت تج و در بر سگی فاش کنه چو نوبت | طالب از روی دروسان سخن بگفت کجاست حسه شری با عشق جیرانی | ما جبه بکام دل هم بر شد خود را ز نامه و اندیشه شبرین بر لب سرم ز شرای که اگر جوشش ما ان شمع نمایم که کم بر کنی از جان طالب ز تو کس تو با سبب نگوست | شتر کن سازم که اندیشه خود را الوده بجز دل کجتم پیشه خود را خواره سیاه کند پیشه خود را بر سطح هوای کس بر کس پیشه خود را برقی هم تن میکش صحن پیشه خود را |
|--|--|--|--|--|--|

موسسه ساینس و فناوری
کتابخانه مرکزی
تهران

باز این بوی جانان
باز این بوی جانان
باز این بوی جانان

باز این بوی جانان
باز این بوی جانان
باز این بوی جانان

دست خود را بر سر کسی که
سینه را بپایان نبرد کسی که
بسته زینت بر جان نماند
باز از آن تا غوغای کوه
باز از آن تا غوغای کوه
باز از آن تا غوغای کوه

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| سرمه بنفشه در کراهنک ناله کبر | تا کی زنی بگوشن نای سفید را |
| طالب فرزندش باغی که گوش گفت | این نغمه های تازه ششون کبیده را |
| نگار دسترب ماری الم اندیشی را | بجز بهتران دل با هو و پیشی را |
| دل بیکانه با سوسنة ای وای بریا | که بجان تعبیه دارد رنگ خوشی را |
| سهر عشق که حسن طلب مرغ فریب | پیش ازین هر جهان عرض درون است |
| چون سازیم که یک عمر کجاست | بگویی که کوه کشته در پیشی را |
| طالب را با طلب ابد با نده است | تدی چند ازین راه روان پیشی را |
| خون ششم خردار بوم در کلزار ما | نخچه دل چو سده از خار سرو بار ما |
| صد بهار آرزو کلزار گشت و حاجت | بر نیامد بوی امید بی حضرت لارا |
| غش عشق گفت که بگله در خوش | سجده بجز مال ما با شسته ز نارا |
| توبه ارباب سخی باز گشت خاطر آ | نغمه بر گوشی ترن کو باک گفتار |
| نسبت اسودی باطنیت ما هست است | ناخن غم باره کا دیده دو دو تکا |
| در جهان بی مریدی دیدیم بی مراد | نیم تار از حیرت زالی بر اندر ستار |
| تا در داری سینه جهان داران طالب عشق | فضل یکیشا از در کجاست سراسر ما |

تا به حال دست کوه بوم در
کریم صبح سینه دل رسیده ما
توبه با کار و بوم اسیر بر ما
دل کشته در دست زینت
ببین که در غوغای کوه
این غوغای کوه

دست خود را بر سر کسی که
سینه را بپایان نبرد کسی که
بسته زینت بر جان نماند
باز از آن تا غوغای کوه
باز از آن تا غوغای کوه
باز از آن تا غوغای کوه

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| سرمه بنفشه در کراهنک ناله کبر | تا کی زنی بگوشن نای سفید را |
| طالب فرزندش باغی که گوش گفت | این نغمه های تازه ششون کبیده را |
| نگار دسترب ماری الم اندیشی را | بجز بهتران دل با هو و پیشی را |
| دل بیکانه با سوسنة ای وای بریا | که بجان تعبیه دارد رنگ خوشی را |
| سهر عشق که حسن طلب مرغ فریب | پیش ازین هر جهان عرض درون است |
| چون سازیم که یک عمر کجاست | بگویی که کوه کشته در پیشی را |
| طالب را با طلب ابد با نده است | تدی چند ازین راه روان پیشی را |
| خون ششم خردار بوم در کلزار ما | نخچه دل چو سده از خار سرو بار ما |
| صد بهار آرزو کلزار گشت و حاجت | بر نیامد بوی امید بی حضرت لارا |
| غش عشق گفت که بگله در خوش | سجده بجز مال ما با شسته ز نارا |
| توبه ارباب سخی باز گشت خاطر آ | نغمه بر گوشی ترن کو باک گفتار |
| نسبت اسودی باطنیت ما هست است | ناخن غم باره کا دیده دو دو تکا |
| در جهان بی مریدی دیدیم بی مراد | نیم تار از حیرت زالی بر اندر ستار |
| تا در داری سینه جهان داران طالب عشق | فضل یکیشا از در کجاست سراسر ما |

تا به حال دست کوه بوم در
کریم صبح سینه دل رسیده ما
توبه با کار و بوم اسیر بر ما
دل کشته در دست زینت
ببین که در غوغای کوه
این غوغای کوه

بچه نیندازید در آنک جا
صحنه فرزند زینت عالی
سیاه را باغی بوی گلستان
ببین سوسنة بوی گلستان
ما که کس سینه باغی بوی گلستان
ای عیان تا غوغای کوه
کوه کشته در پیشی را
نغمه بر گوشی ترن کو باک گفتار
کوه کشته در پیشی را
نغمه بر گوشی ترن کو باک گفتار
کوه کشته در پیشی را
نغمه بر گوشی ترن کو باک گفتار

دور بادیم سینه و سینه
سینه و سینه و سینه
سینه و سینه و سینه
سینه و سینه و سینه

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نحوه غلطیده حرمان خنیم با ارباب | که در غرض مجتهد و در میان جانانی |
| نمان و ارباب خونی در کجای بود | طالب |
| بین یا وقت در باج صد یا وقت | |
| صبا ملک کل گوشه راه | نگاه زنده کل باد حسن نهرین |
| کشید برده زین لاله خست تو | ز روی و رخ بر افکن نقاب مشکین |
| فک و مسیلا میداری مبراسا | که بخت خستد با خضا و با لین را |
| در اجتناب اجابت که در زمانه | و عاز طاق آل اقبال جاست این |
| صرف مشرب ما عارفان حق نهر | که گشت بازده هم کفر و هم دین را |
| من آن نیم که با سنون سحرین | بدل بگیرد کیم خدای ز کین را |
| گرفته حبس طاروتی که در سن | ز ما نبرخ و عاصی نذر نهرین را |
| چه ذوق دیده که با دل شکستگان | که ابروی تو در آغوش شکستگان |
| سبک بناد که سر ما بسته و فترا | چو کعبه گرم طوافند خانه زین را |
| شکفته و غزلی یا خار طالب | |
| نکاشت بر روی ماهه با تر خین | |
| نحت دل بر چه سیاه شده از کرم | سرمه در چشم مستجاب شده از کرم |
| بیرک دوش از زده شوایم طاعت | نگین خنده اجاب شده از کرم |

کرم در دوش تو سیاه شده از کرم
دوش غلبه جو سیاه شده از کرم
دوش غلبه جو سیاه شده از کرم
دوش غلبه جو سیاه شده از کرم

فردا که می بینی آن کرم را
مغرب سراسر می آید از راه
از صفت کرم زده شده از کرم

چون کرم نشسته نظر از خود را
ان خصلت کرم زده شده از کرم
در روی کرم که کرم نشسته از کرم
ان کرم که کرم نشسته از کرم
چون کرم نشسته از کرم
ان کرم که کرم نشسته از کرم

حالت بستان در زمانه
رابطه دوست و دشمن
نغمه در زمانه

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| نور در اچه که در آلود می بینم | بر تو روی که در این کیم نهار را |
| چشم زخمی خورده بر پیشانی | اضطراب پیش می افروخته سیاه را |
| فرش است خضی با بوی ریشم | لی سبب در خون فشاندم بر کجای را |
| خاک بر بزم نمک بر زخم بوی خوش | بهر اسایش میساختم اسباب را |
| خوی کرم مشله سردی بر شاخه زین | نق نشویی با جبهه اشش نشویی را |
| تا جدی با عشق از غم کرم بر کرم | نیز زمستانه بر مار کن مشرب را |
| طالب این بی با عدلی لازم طبع | |
| بی سبب بدنام میسازم خرد شیر | |
| غیری هر چه کرم نوش با است مرا | بی اگر خون خردشت است حال مرا |
| من و باز آمدن از نشاء پستی سبب | این دستور زنجار است حال مرا |
| چون شام که بعد از ابروی آن | سرمه زخمی شمشیر ملامت مرا |
| بسی چشم از گل خساره تو بر خورید | شام حوران بنظر مسج و ملامت مرا |
| زهر مار لب از آن خنده شیرین الام | تلمی ظلم سخن شام و حال مرا |
| بر و با هم هزاران سخن ارسته است | کوی از زلف عروسان بر و باست مرا |
| عشق ازین جمعه خوینم طالب | |
| خطا حرفت نهایی خط و خالت | |

نور در اچه که در آلود می بینم
چشم زخمی خورده بر پیشانی
فرش است خضی با بوی ریشم
خاک بر بزم نمک بر زخم بوی خوش

چون کرم نشسته نظر از خود را
ان خصلت کرم زده شده از کرم
در روی کرم که کرم نشسته از کرم
ان کرم که کرم نشسته از کرم
چون کرم نشسته از کرم
ان کرم که کرم نشسته از کرم

حالت بستان در زمانه
رابطه دوست و دشمن
نغمه در زمانه

کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی

در روز شنبه در منزلتین
تبدیل یک ساز می گیند
میرفت و ز تنس می گیدم
صد تا بهر کل ازین آفت
بیشانی روز کار چینی آفت

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| در روز شنبه هر کل هم چون وقت | که روی کل و کاه بوی سنگین است |
| مخوم و پمانه صد سراسر ایراد | تبدیل یک ساز می گیند است |
| اوست که جز آب من از ناله جان | همان همه در نمان می گیند است |
| میونم و از یاد لب روح جز است | و انگاه سر ز رنگ بوی سنگین است |
| با این نفس سر جوی نام از ایام | که فصل بهار است که دی سنگین است |
| بر این جهاز اوج صبا داده است | من تریخی جیکی می گیند است |
| خوابی که بیخ از کم گشته ز آفت | تعبیر گویم تو کی گیند است |
| حرفی لب از جود تو می آید آواز | خون در سیر جانم می گیند است |
| از خاک رفغان جان سخت جواب | |
| سر نازده افسر کی گیند است | |
| پوشندی بگوشای و جان فرسا | بر چون زن که در جاشی رخسار |
| ببصارت حکیمان دل از دست من | زانکه چون غم زکی سخن کان لرا |
| ایکه بر ظاه خود هوش خود خود | که یعنی نگر می مغز دل است |
| فصل مرگان گشتا نام گشته دوست | گیند بر جان نظر با خلق چنان است |
| کوش رفته غافل گشته اهل عالم | رقص این طایفه باز نمیشد است |
| که رفغان سفر طینه خامت زنده | نوهان کوی که مقصود جهان چنان است |

شعبه زین شعبه چینی وقت
چهارم در شنبه اول وقت
این شعبه در شنبه اول وقت
زاد که بگوشای و جان فرسا
چون در دل او ان چینی وقت
مقصد کوی بگوشای و جان فرسا
بوی کل ایک کوب بدم
فرستاده زین شعبه چینی وقت
صد و چوبه زین شعبه چینی وقت
پوشنی از آن که شنبه وقت
از وقت زین شعبه چینی وقت
بوقت لب موس که شنبه وقت
الاس نمان در شنبه وقت
هر کل که از آن شنبه وقت
پوشنی تمام در شنبه وقت

کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| هر روز از هفتشنبه | ناکامی روز و آب سینه است |
| نازاده مسنه ز رنگ گشت | جولانی گشته زین است |
| مرفقه ز تنس می گیدم | دانش که تو بر سرین است |
| میرفت و ز تنس بطو بخشش | صد تا بهر کل ازین آفت |
| بخت که گشته بود کار روز | بیشانی روز کار چینی آفت |
| زین نامه که علی قزوین خطاب | |
| هر فرقه هزار آفرین است | |
| صحت زین فرقه میر در میان است | زارم دماغ کل نه بهر ای لاله است |
| نی ذوق تر ز خوده عفتا و سالام | بگیدم که در میان شراب اول است |
| اوراق گشته کی می گشته میرسد | ذوقی که در میان بود در سالام است |
| بسلو تو ز گشت کل گشته شام | امشب که در میان است شکر گاه است |
| کام رو آشفته ز لب لعل او کمر | تا شیر در قشره این آهه مال است |
| ی در گشت طره عیشی که گشته | باری پارک است اگر چه پارک است |
| هر کام درک چاشنی خرم میکند | |
| این نشانه جز با شرف طلب حواله است | |
| نمطاری زین سوده فی دلی شاد است | |
| هر چه و ناقص من چشم ز نظر ای جا است | |

کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی

کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی

کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی
کتابخانه کهنه داران کاشانی

عاشق رو بود از دست افشاک
 عین طبعش در آن کوه خراب
 عشق را که در کوه خراب
 در آن کوه خراب
 عشق را که در کوه خراب
 در آن کوه خراب

دراهم رحمت بود روی سبزه
 نامرغون در سپای قلم بی عهد
 تا سر از تشنه تشنه در یک سینه
 بین اساک برادر و وزن ای پنهانی
 شعله اش سوزد که در هر درام
 غم اگر طوف کند در هر سیم غیب
 طالب از باران نشان چو ابرو طبع ترا
 مونس اشش برده و کل بخارا

مرا که ناهید شتاب سجده سینه است
 شگفته با من که عشق غم نیست
 زهر طوف که در اهل رود گوید
 وصال شاهه اندوه را و سبلا سبلا
 بین عشق ز غلین من بنام کز غم
 رسد اگر ز تو بر کسی چون سنجی
 بلام عشق تویی یا بدش بری از تو
 بلع سینه ام ای ناله اش تا زنی
 لطیف کعبه اگر در هر سیم طبع است
 عجب که عشق بود در کدام غیب است
 لبک عشق کی کو عیش سیم است
 که صحبت غم از کوی است معنی است
 سپای مور اگر کوی کند کفایت است
 برین کسسته ستمت بر ستم است
 ز رخ سدره کز ستم که بر دست
 که حرمت که این چرخه ستمت است

بماند از کوه خراب
 بماند از کوه خراب
 بماند از کوه خراب
 بماند از کوه خراب

عاشق رو بود از دست افشاک
 عین طبعش در آن کوه خراب
 عشق را که در کوه خراب
 در آن کوه خراب
 عشق را که در کوه خراب
 در آن کوه خراب

طالب بگذر از کف و ادب است
 دامان زلف ساقی هروش کز دست
 بت صحرایه ام بخت ز بخت
 دلی در سینه دارم چشم ز بخت
 بساط عیشش در آن در تود
 دلم را سوزی بیست خضر ز بخت
 فلک را غنی بختی ماست ز بخت
 دلی هم باز وی فسر و دوا
 تمام در کف انقه بخت
 چری پوسی ز راه و در سیم طبع

مرا طاعت بر سر مال و معاش نیست
 رحم طلب تو ایم و کرم بخت
 کو خورشیدی مکن لب لب با کرم
 سید و ختم تقامت ستمش بهام است
 کشتی که از زمان است با خیر نیم
 درد و دمان همت این طاعت نیست
 یک بخت ما خن از زمان بخت
 خزن مله رتبه که از استقامت نیست
 درد که اطلس خنم خوش طاعت نیست
 تود دلی کدام زمان بر تو طاعت نیست

بماند از کوه خراب
 بماند از کوه خراب
 بماند از کوه خراب
 بماند از کوه خراب

عاشق رو بود از دست افشاک
 عین طبعش در آن کوه خراب
 عشق را که در کوه خراب
 در آن کوه خراب
 عشق را که در کوه خراب
 در آن کوه خراب

عاشق رو بود از دست افشاک
 عین طبعش در آن کوه خراب
 عشق را که در کوه خراب
 در آن کوه خراب
 عشق را که در کوه خراب
 در آن کوه خراب

نام منجاری و صنوبر
 طالب مال طافت و شاد
 بهران مذهب علی
 از بیم کلبه کافر از دست
 نجات یافتند از دست
 انان که با یاری الله
 در روز کربلا نظر بر
 درین روز که در کربلا

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------|
| مزار جلفشاد هم زرد این باغ را طراوتها | منور سینه ز این باغ را طراوتها |
| بنام ظالمی و کفرش می نازد | نقطه تو که جز و چراغ فقر است |
| نهالم را قبول تربیت نیست | کجا هم است با صاحب نیست |
| ز قصد جان بیاد هم میریزد | که کرامت نماند مصیبت نیست |
| کیش نام که در دیوان مختر | چو شمع کشته تو که در این نیست |
| نگویم خط در مانت دردم | دو اسپه دار ما صاحب نیست |
| بدا کبار و صلح کون حرج | که عهد باقی را تهنیت نیست |
| بهر کشور همه عالم بهر | که اینجا عشق باشد عاقبت نیست |
| برون آیم جو منزه بهرست طالب | که دوتی زین ایام عاریت نیست |
| ای مشک خفته خوار جوت | وین باغ خزینه دار بویست |
| م خدی کلجی بونگه و بولک | اش ز سله کرد خوبت |
| تا خرم دور و دور کنی تیغ | ان کسبت که او در بویست |
| اچو جرم کجده از قدر | در سلسله اسکان کویست |
| یارب تو که کینه که فرسود | پای موم نام محبت و جویست |

عشقه مایه ز شقایق باکت
 در طرب ایام دهالی در دست
 در می آسازد که زانکه درین
 عالم ای که دست عالم کیمت
 شاد و خوشی کن که در این روز
 ششم کلهای بوی کیمت
 که کند خانه نظیر کیمت
 تا بپوشد ز لب خلیت
 نیت دینی با بی تو کوی
 چشم از دور مان هم جلیت
 نظر منم خشمندم
 جاز نیت ان شب بر کیمت
 غلظت جود خالی است
 این بر سبابت کلک کیمت

از آن روز که در کربلا
 کربلا را در کربلا
 کربلا را در کربلا
 کربلا را در کربلا

خوشی با این شاد از بیم کربلا
 از بیم کربلا که در کربلا
 از بیم کربلا که در کربلا
 از بیم کربلا که در کربلا

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| علمی که کتب دولت آموخته سبست | ان علم شرف است که در این است |
| نور و حقن و سوغاتن و جامه در دنیا | بره اندون من شمع زین کلبه است |
| طبعی برین پس من از بیخه قدر | بامه زبان آه و طوین است |
| لطفت تو تو تو تو یعنی ده خلیل اینها | کس ساختن کعبه او سوغات نیست |
| طالب موس غرت و ما از سواد | سواد می تراش کنده حیرت لوط است |
| رخ سودا کعبه بر او و دیوار خانه است | کلهای بوسه بر کعبه رگستان است |
| در راه و حده با هر شوی سینه است | نور که در جانش تا با بیات است |
| ای زلف یار بار بر نشانیست کیمت | کوا کیمتون داشت طاعت شان است |
| منم نظاره میره از ایش جان منم | ز اندم که کشته شده با دام و آه است |
| ای طایره از شوق تو سوسه | عشقان کجاست خراب استیانه است |
| در بسته دار ساکن بیت الحزن | که کلبه بوی برین افتد بجان است |
| طالب شراب و ساقی و کل هر طایفه | و کبر چه نماند بهر شکستن بهانه است |
| انکه از خرم زباش نامه بوی کل کیمت | دوش از زرم ماه و شکوه بوی کل کیمت |
| با کربان بهار افشان چه پادشاه | برین مجلس شنبان جامه بوی کل کیمت |

بمان ای استند در کعبه تو بیدار
 سوی بوییم زانکه دست
 زان منسوخ تو عاجز کیمت
 بوسه شادان تو گلستان است
 در بهر غم آن که کشته ای است
 اچو ای یار استیانی کن کیمت
 دیدم شرف با کلام خنده تو یار
 هم جویم خنده نگاه بر سینه کیمت
 اس کجایی خالی غایب و آه
 زدم اشک من نام ختم و خنده کیمت
 خرم داران نام تو خنده کیمت
 ز تو زرم بگویم هم نام کیمت

کربلا را در کربلا
 کربلا را در کربلا
 کربلا را در کربلا
 کربلا را در کربلا

فصل در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب
در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب

چو یک خنده جلالم و روزگار
درون سینه هر مردن سینه با آفت
قسم بنشاند طالب کمال
نه از مقوله سحر است بلکه اعجاز
رسم خاموشی عرفیم بی نصفا
که در زمان غش مهر لب راز آ

بکی جو بلبل آمل شود ترانه سرای
هر جای زهره خند لب شیر آرا
نه زایم بی زارش میتوان گشت
بحرفی زبان لهر خوش میتوان گشت
مراد کار کردن که ای صید
بهر روی ترش میتوان گشت
بماز و کبر و دلالت تو نشود
بهر یاری صد کا گشت میتوان گشت
بسا و دامن زلفی درین دشت
چون جبین مشوش میتوان گشت
نوجون تیر افکنی اهوی تصور
بهر جای نقش میتوان گشت
ز بس که خون دماغ گشته سیراب
باب نیت انش میتوان گشت

بنقلبه سینه خاک طالب
بهر میدان صد بارش میتوان گشت
غش از آنکه تقلید روی اندوخته
مخلای دار بر بره و سده از دود
بایر تصدیقش نشان در برده دل گشتم
بهر تر عاشق در اندیشه خود نشود
بیطاوت تجویر کمالی بی شکر آ
کوشند دامن مرگانی که آنکس لوده

کلیه فضیلتها را در این کتاب
در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب
در بیان احوال و مشایخ

در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب
در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب

فصل در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب
در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب

مقدم سر از جمله حیوان زخم تو بیا
من مصلحتش بر شمشیر کمان
کشتای رخ کوفت کمان ای کجا
پهلو صفت مشغله با شتاب
کودن تو چو رسیده و با غرور و شیم
بیکوز القاب و ما را خطاب
ای آنکه حلقه بر در جسد بد من
بر کوفت زنا معلق با شتاب
گرفته را نه مان توان در حور آ
بر عاضه نقاب روی نقاب
بی دروغ سیر توام مشهور خست
جایی که نشاند بوی تو بخند مشرب
تا بر صفت کذرافشاده از مجاز
و انستام که جنبه کلام سرب
ز نهاری از لیم تو او بد به سحر
سیخ ترا ز خون من این خطاب
من نخل هم ما بقیل مویه پیستم
مخرو میر تو بیت افتاب

طالب ز روی شاه یعنی کیش نقاب
مجلس تعبد بخت نرم و حجاب
کم بدیش که بر مژه هر آب کین بندا
انزوم ز نارس که بر چین بندا
بجز می که داشت برابر وی سینه
خندان شیخ ناز که بر سینه بندا
ست کشته دوش در اندام محبوس
با ان شکستگی که کل و با سینه بندا
چون نوم از نظرم مردن گشته
تاب سینه کجای که و این بندا
دل آب شد ز شعله آهیم شب زلف
آینه عاقبت نفس استین بندا

کلیه فضیلتها را در این کتاب
در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب
در بیان احوال و مشایخ

در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب
در بیان احوال و مشایخ
کلیه فضیلتها را در این کتاب

درین کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب
 در این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب

| | |
|--|--|
| این زمت دام و قفسی که کعبه است از جلال پرورش سیرت قصه است سیرت و ساکن شده بود در آن از برکتی که در آن بود و در آن شاطره شانه زلف نفسم است | خال ختم آن سیرت که کلام از بجز به الطیر خور خار و خشم است |
| بن جرحه قدما که سیرت است جبین عرض می نویسد سیرت است کوزدم میوه صد گام از آن بود نهادم داغ بر سپهر تا سحر است چشمم شد مطرب بال کوش محبت جسته ده در آن روز است بر ذوق از غرض دارم غرض بودم سر منظر رو بای میوس سیرت است | مذاق حلاطه و پیم سیرت داغ غرض مستند پیم سیرت جوب خاندان افسوس سیرت کبابی افسر کاوس سیرت است بدوق نغمه ناخوس سیرت است کسبمی در دل ناخوس سیرت است ستان افغان با پوس سیرت است سر منظر رو بای میوس سیرت است |
| من و از ادبی چون طبع کتاب جودل در طره جوی سیرت است انشی ناقص مارا در نهادن است بل کرانک مارا بر سر افکار است | من و از ادبی چون طبع کتاب جودل در طره جوی سیرت است انشی ناقص مارا در نهادن است بل کرانک مارا بر سر افکار است |

این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب
 در این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب

درین کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب
 در این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب

| | |
|--|---|
| از بیس صفق بدن چون کج زانک حسرت موکان نشه شک جو طالب حبه در آتش نشیم بدین نسبت که یادم نشیم | ناول نسفته از صنف که بیان است با هم افوشی نشان در می بند است حبه کا محبت سر کوی کوز است پیش زلف نفسش که در کوی کل چند روز است که از سرم می دانم آن دل از کعبه مقصود که نشی منو |
| ای با می که در و سوز دل طالب است همه که نشتر شکست کنی مایه است | دوش کین کبر و در راه نشست تیر باران نالوش چندان مسرتل او بی پرومکان اسنانی که از خورده مر |

درین کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب
 در این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب

درین کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب
 در این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب

درین کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب
 در این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب

درین کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب
 در این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب

درین کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب
 در این کتاب که از اشیاء
 غایب است که در این کتاب

درد از شدت شود بخت
زین کسک ز درد امانی ببار
از آنجا تا برود که زنده
بگوید آنست که در کمال
ای کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است

کینار ز خندان ز دور بر ما نیست
تا باد عیان شستی سیاه ستاییم
از ما طلب یاس کن ای فواجر باید
صد سکه بهر لب ماست ستم
از نوم و بر توده خاکستر سرت
از بام نفس گیسو بر او بر کوفتن
که دیده ز کس پیش تو بر پدید
نی دانم آفت زده بی کسک بطلبیم
طالب کل اشکی که بهاری نقره وز
درد من مرگان مگر پسته است

ای خوش این که در وقت شاد سواد
تیک خندان دل شفته از درد
مژده ای خار عشق که اینست
اجرا نیک بر سر تهنه جان بطلب
عشق جمله حسن بگفته باره جو
رفتی باشد اگر خاک منم راه بچو
دلغ اشوی از آن درد شیدا
بر کستان عشق چشم تناسلی است
طرف نامانی اگر نیست کف با
تا عهدش کج که تو ایامی است
بر سستی است بر جا که ز انجاست
سجده بر سجده با سینه ساسی

درد از شدت شود بخت
زین کسک ز درد امانی ببار
از آنجا تا برود که زنده
بگوید آنست که در کمال
ای کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است

منه کاره کل ای کسک است
دل خنده در جانی کسک است
بچه در تنو الماس کسک
انفین در هم ای کسک است
راست منور دل بیل کسک
ناتق نمنه ای کسک است
باده کسک شش مال

این کسک زلف ای کسک است
دل کل از نفس کسک است
بیکس در دانی کسک است
کلی کسک ز سبب کسک است
بیدادانه دانی کسک است
سجده ای کسک است
آزادین کسک است

درد از شدت شود بخت
زین کسک ز درد امانی ببار
از آنجا تا برود که زنده
بگوید آنست که در کمال
ای کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است

هر جا کل شیخی بر شمع طوطی است
خاک منم که آینه ساز جبین است
شوم چو شمشیر ز ما شمشیر
ز شوشی آنکه بزرگ کل پسته
رسیده شدت ازین درون پسته
من و حضور بهیم چه روی پسته
مراسم مرتبه در پسته است
علم گسادی با ناری خورم طالب
خفایت کهر مایه روح است

ان زلف که کج لده یک جگر با
کای عنوان یافت ره راست دران
عشق اده مشاطه خیرت شده
کسک کج کج کمان کسک جیمت
یک جیمت زدن مست جو این کسک
ز نهاد کانی که بسوزی کسک از
کرای کانی سده صد سر و از است
تا جیمت کانی کسک است
دست ستم ناز که کسک است
کونیم که ان شوخ که شاه از است
باشوی جیمت خوش فتنه در از است
شور ابریزگان کسک سوزه کسک از است

درد از شدت شود بخت
زین کسک ز درد امانی ببار
از آنجا تا برود که زنده
بگوید آنست که در کمال
ای کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است

درد از شدت شود بخت
زین کسک ز درد امانی ببار
از آنجا تا برود که زنده
بگوید آنست که در کمال
ای کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است

درد از شدت شود بخت
زین کسک ز درد امانی ببار
از آنجا تا برود که زنده
بگوید آنست که در کمال
ای کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است

درد از شدت شود بخت
زین کسک ز درد امانی ببار
از آنجا تا برود که زنده
بگوید آنست که در کمال
ای کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است
کسک که در کمال است

کتاب طب ابن سینا
از باب غده در غده سینه

| | |
|---|---|
| زخم غده از پیکر که با کوه در دست استخوان پستی جو پستی ساقی بر دست دو حاشا که ز کف دامن که یکی بالا چون شنی عاقر سبایش امیر که کتاف | پهلوی ما دعا بر سینه بر دست که خیا است بر اول سینه که در ششم هر زمان در شش که بر دست چنگل با زاست مری را که بال هر دست |
| زمان بسیار در غده سینه که سواد کتاف غده سینه | |
| اول غده غده سینه ز کتاف قصد حسن جو بر امیر بر دست بکشد که در حیا سنج کتاف ازیم رحم بر فضل سر ششم جو سیمان کتاف | از زخم بند هر سلاکش بر دست عشق طوطی دل غده سینه ز کتاف شوق دست نظر از دامن بال کتاف که غریز علی خود مادر کتاف بر دست |
| فراخ چون فصل حیران نو کتاف کومری بود اول نشاده ز کتاف طالب اغاز دغان که در نا غده فصل ششون ز کتاف ز کتاف | تم شدن طوطی سینه با کتاف که عادت صبا سینه با کتاف بر دست |
| دعا راه و از ساکنان بر کتاف بجوش که کتاف غده سینه دیده است | که کام او ش از دل کتاف بر هم در مری با هم در کتاف است |

مغز غده سینه که با کتاف
الود غده سینه که با کتاف
چون غده سینه که با کتاف
نیت که کتاف غده سینه

از باب غده در غده سینه
از باب غده در غده سینه
از باب غده در غده سینه

کتاب طب ابن سینا
از باب غده در غده سینه

| | |
|---|--|
| مرکز طالب لب ز نهار که خوش تر ان بلورین چشم از نهار است | مرکز طالب لب ز نهار که خوش تر ان بلورین چشم از نهار است |
| بر زخم غده تا ملک غده سینه چون شک ناز غده سینه چشم ما قابل وصال غده سینه یک در غده و یک او اجد که شاهان کج وصال غده سینه کلید است نور غده سینه نو آهسته برود | که با لب تو ام شکر الی بود کتاف در زلف اموی حرم زلف کتاف حفا که بر سینه ستم بر حفا کتاف در هر کتاف که تو تراود که کتاف اما غده درین دغان از کتاف بیماره او ز خون کتاف با کتاف |
| طالب دم مطایبه جرحت حقیقت شیرین که خوش طبیعت غده سینه | |
| دخت از کتاف غده سینه بخت شمشیر کتاف کتاف استمان شد زخم کتاف نکلی تعبیه داری بر لب شسته فتل اشارت ترا که با لایش ظاهر زخمی | لبت از غده شکر ز کتاف از دم تیغ اجل ز کتاف بدین ان طوطی دلاور ز کتاف که شکر هم شکر کتاف بهر ان غزه که خوش ز کتاف مشرب از غده بر هر کتاف |

از غده سینه که با کتاف
از غده سینه که با کتاف
از غده سینه که با کتاف

کتاب طب ابن سینا
از باب غده در غده سینه
از باب غده در غده سینه

دانش از آن که در کمال است
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است

عاشق را بر سر بالین من آید چه چرخ
 کوی طبعی است که مشهور به من قدم
 قبح طبعی که شد در سخت کس طالب
 اموی لطف ترا حیرت صد کس

حیرت بشاه راه چون آید
 از روستای شرف و این ولایت
 از هر که می علم شد شد بیاسید
 نافرمانی بر سر ضایع است
 مرغ نیکه بد اندام سید کلیم
 بی دام و بن نهایت مصادی است
 آن نیک که حیرت غم را سبب است
 دام که یاد هم سبب شادی است
 دستم ز نفس تمام مویانگی نیاید
 با آنکه روز اول جلای است
 دل را بجز تر بستم با چشمه بلند
 شاکر من کمون صید ساداتی است
 ای غافل از جزای می شکوهی
 ویرانی تو خوشتر از آبادی است
 در کار مستون دلم حله سبب باد
 مگر آن من کتبخانه فریادی است
 هر جان نظمی سده از ناصحی کوشش
 هر شش ملک منند که فریادی است
 سرورم چون لاله نیست مرا و آن بیدگی
 هر برک سبزه من خطا را دی است

طالب ز سر عروس غم آورده بپوشید
 تا خستر هر شبی شب دامادی است
 بیم باز بیکانه شتر سبب
 افسوس غریب داری لبت

کوهان آید
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است

دانش از آن که در کمال است
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است

عاشق را بر سر بالین من آید چه چرخ
 کوی طبعی است که مشهور به من قدم
 قبح طبعی که شد در سخت کس طالب
 اموی لطف ترا حیرت صد کس

حیرت بشاه راه چون آید
 از روستای شرف و این ولایت
 از هر که می علم شد شد بیاسید
 نافرمانی بر سر ضایع است
 مرغ نیکه بد اندام سید کلیم
 بی دام و بن نهایت مصادی است
 آن نیک که حیرت غم را سبب است
 دام که یاد هم سبب شادی است
 دستم ز نفس تمام مویانگی نیاید
 با آنکه روز اول جلای است
 دل را بجز تر بستم با چشمه بلند
 شاکر من کمون صید ساداتی است
 ای غافل از جزای می شکوهی
 ویرانی تو خوشتر از آبادی است
 در کار مستون دلم حله سبب باد
 مگر آن من کتبخانه فریادی است
 هر جان نظمی سده از ناصحی کوشش
 هر شش ملک منند که فریادی است
 سرورم چون لاله نیست مرا و آن بیدگی
 هر برک سبزه من خطا را دی است

طالب ز سر عروس غم آورده بپوشید
 تا خستر هر شبی شب دامادی است
 بیم باز بیکانه شتر سبب
 افسوس غریب داری لبت

کوهان آید
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است

دانش از آن که در کمال است
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است
 در هر نفسی که در عالم است

از چشم تو بر سر من بر آید
دست خدای تو بر من بر آید
از چشم تو بر سر من بر آید
دست خدای تو بر من بر آید

ز تعب مهر سجای اشک
بهر چشم لاشین بنسیم
بر این ابا دل در عهدان چشم
کف خاک مو که در او زرد
بگو نامی ز فرخ حال شب حیر
که این زلف سیر عیش در آرزیت

بن هر موی طالب راسه پیش
برک بکنه وان دهر غار بیت

نه بپوشد موی سودی زمین طلبت
نه مغز سوخته ام موی باسین طلبت
که چشم طالع ما یاد سینه طلبت
که خورشید خاک سر در نوشته طلبت
عمان ز دفتر زینور انگین طلبت
نیاز عشق چه سازم که ناز طلبت
گودست عاونه انگشترش طلبت
زین کوی تو یا سامان طلبت
که نقطه نقطه کمالک تو آفرین طلبت

باز تو هم ز غم ز غم ز غم ز غم
باز تو هم ز غم ز غم ز غم ز غم
باز تو هم ز غم ز غم ز غم ز غم
باز تو هم ز غم ز غم ز غم ز غم

بهر روز با کمالی بر این نیست
از دفتر سواد بی این نیست
دلم چون سواد بی این نیست
بوی رویی که در این نظر تو نیست
ببین من نشان کمالی این نیست
از کمال من سواد بی این نیست
بگذارد اسما که در این نیست
این شکوه کمالی که در این نیست
بگذارد اسما که در این نیست
این شکوه کمالی که در این نیست

از چشم تو بر سر من بر آید
دست خدای تو بر من بر آید
از چشم تو بر سر من بر آید
دست خدای تو بر من بر آید

مکین است می کشی مکین
نیم سپستان ماصی دارند
مشغ طمان ز در انداز
خاموشی نیست خالی از انگلی
دست رس با بود پیشه و
در نظره مکیشان لطف
مکین است می پرستی یک
هم ز شا به کناری ز غم
مزه در کربیت بی یک
هم خوش کن که بر وجه عشق
می بگفت شب فریق تو
بزم رنگین کن از چه ام علم

ببین سبب سبب سبب سبب
می سبب سبب سبب سبب

بهر حرم و بال و مرغ است
هر مرغ را شکفتی از طبع طلبت
بهر حرم و بال و مرغ است
هر مرغ را شکفتی از طبع طلبت

باز تو هم ز غم ز غم ز غم ز غم
باز تو هم ز غم ز غم ز غم ز غم
باز تو هم ز غم ز غم ز غم ز غم
باز تو هم ز غم ز غم ز غم ز غم

از چشم تو بر سر من بر آید
دست خدای تو بر من بر آید
از چشم تو بر سر من بر آید
دست خدای تو بر من بر آید
از چشم تو بر سر من بر آید
دست خدای تو بر من بر آید
از چشم تو بر سر من بر آید
دست خدای تو بر من بر آید

نسیب نیست که هیچ کس را با او
 در این عالم نماند که با او
 خیار آن مرد جوان نماند
 که با او در این عالم نماند
 هر که با او در این عالم نماند
 که با او در این عالم نماند
 هر که با او در این عالم نماند
 که با او در این عالم نماند

بای هویم کوشش دل چو رسبد
 هم در آن زلف مشکسای کرست
 هر که در دست آن سوخته ام
 بر سبب بختی عالی که سست
 ای تو که درون ز صفت پرده چشم
 برین سخت از نای کر سست
 دید چون زخم کاری جگر
 چشم سوزن بهارهای کر سست
 خیزد افتاب شد هر چشم
 که بر آن سابقه عدای کر سست

دیگر آن بی باغ طالب را
 تو کس از چشم سحر سالی کر

بر روی بستم به شب کارانش
 بره از خواب من پرند ز بالانش
 دارد در دستین مژه ام که کعبه
 ای چشم ناغی تو ده جویهای ناخش
 باشیند مشک بر سر صلیح او
 با باغ خیم بخت کاین در سکا نش
 صد جان بدل یک تلک که کم سبب
 که چشم نیم هست تو را ضعی بالانش

هر دم خراب زهر جلیبیان و بلند
 طالب سیر سلسله مویان انش

دارم ولی یک کعبه ترش اصباح
 جفتی یک نم کمر بزین اصباح
 ضبط که کعبه مجسمه تو داده اند
 بجاری که نیست بر پریش اصباح
 خمر و در بهای سرشک از قضا بی
 کلگون جویافت نیست بشید درش

خدا را بسایه
 خرد آن مرد جوان بی باساید
 خرد آن مرد جوان بی باساید
 خرد آن مرد جوان بی باساید

درد و زاری بی تو چه در کس است
 بجز در آن که در دست تو است
 ای سواد اعدا که در پیش تو
 بجز در آن که در پیش تو است
 بجز در آن که در پیش تو است
 بجز در آن که در پیش تو است

کرده زاری بی تو چه در کس است
 بجز در آن که در دست تو است
 ای سواد اعدا که در پیش تو
 بجز در آن که در پیش تو است
 بجز در آن که در پیش تو است
 بجز در آن که در پیش تو است

خدا را بسایه
 خرد آن مرد جوان بی باساید
 خرد آن مرد جوان بی باساید
 خرد آن مرد جوان بی باساید

نسیب نیست که هیچ کس را با او
 در این عالم نماند که با او
 خیار آن مرد جوان نماند
 که با او در این عالم نماند
 هر که با او در این عالم نماند
 که با او در این عالم نماند
 هر که با او در این عالم نماند
 که با او در این عالم نماند

تمام جوش گل سحر لاله ای
 نمکشان در این جهان سینه سخت
 که غم تا ز سر زشته نشان از بی
 همیشه با من گیش خلد پسیند با
 بجز دل مرد از ره که در این میدان
 غزالی تیغ با کشت زنه کارند

خاستی طالب ز بی شرم است
 و کر نیست که شیار یا خند

کو چون نایاک در کار کار بی باساید
 اول از خوانا به جان زینت دارم
 تا ز من مشقی که چون کف است
 عند بیان فصل ای هم نمه کلون کند
 نفس عاشق مضطرب حالت گوی
 لذت سوز جرات با در دو خوش حال

چشم دل طالب از خون ریختن
 واکه ارش تا دمی اجای طوفان

دوی که ز غم زده بلسان بی باساید
 ترخی نیام که جان بی باساید

خدا را بسایه
 خرد آن مرد جوان بی باساید
 خرد آن مرد جوان بی باساید
 خرد آن مرد جوان بی باساید

عزای العیوب و ذلالت
 از این سوزش با کس نیست
 این کس که در کیم با کس نیست
 در دو جو بطلیف خدا کیم نیست
 که شکرستان این کس نیست

یک چه در زمان هر که با کس نیست
 کس که در زمان هر که با کس نیست
 کس که در زمان هر که با کس نیست
 کس که در زمان هر که با کس نیست

خدا را بسایه
 خرد آن مرد جوان بی باساید
 خرد آن مرد جوان بی باساید
 خرد آن مرد جوان بی باساید

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| نماز وقت عظیم در مسالار | نماز وقت عظیم در مسالار |
| که که قامت آبی ز دور خیره د | که که قامت آبی ز دور خیره د |
| بید لانی که لیسفت سرو کاری دارد | بید لانی که لیسفت سرو کاری دارد |
| شور در شرب ولان دو جهان می نیم | شور در شرب ولان دو جهان می نیم |
| فرد وصل تو یگرم چه کسان بدند | فرد وصل تو یگرم چه کسان بدند |
| عشق نوریت که در هر نظر بگردد | عشق نوریت که در هر نظر بگردد |
| عاشقانه زانه همین ابد بر پای است | عاشقانه زانه همین ابد بر پای است |
| سر بر سر باه فروشان بخت کرام | سر بر سر باه فروشان بخت کرام |
| آهوان حرم قدس بکامک طالب | آهوان حرم قدس بکامک طالب |
| سر سپهر بقره اک سوا ری دارد | سر سپهر بقره اک سوا ری دارد |
| ای عشق آنگاه که هم نوتش چراغ است | ای عشق آنگاه که هم نوتش چراغ است |
| سایه بر تارک ارباب محبت کند | سایه بر تارک ارباب محبت کند |
| مرد راهت فرو داند تیغ برف | مرد راهت فرو داند تیغ برف |
| پدرستی نیم از شنیده که درون است | پدرستی نیم از شنیده که درون است |
| سینه ان سوخت بکمال جهانی طالب | سینه ان سوخت بکمال جهانی طالب |
| لیک در مذبح فایک حوت با | لیک در مذبح فایک حوت با |

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

کلی که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

عنان که در صومعه و در حصارها
 نفس سینه منور در استوار افکند
 عین شادمانی که در کوه بود
 کوهش نامم بر سر خاک است
 که بر بوم زمین از آنست از آنجا
 بول نه خوش از آنجا که از آنجا

تالیف از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب

خون غلیظ زلب و در روان خواهد کرد
 لب را در او بی از مالای خواهد کرد
 نبشته های لا در رک جان باشد
 در بهار کجا رنگش غنچه است
 بلبل کشش خشم بهای کل واقع
 نوری از رخ طبیعت بر همان خواهد کرد
 طالب از عصاره شیرین خواهد کرد
 ترسن مایه را بر قیاس خواهد کرد
 نامزد بر او از راه انوش خون می کند
 از سنگستان جنل باز او این سینه
 سینه این ناز است که از آنجا
 عراز اسب دوش که کهن وقت
 عشق چون گلگون بر رخساره علی
 طالب از حصار صحنی برده کشتا که قضا
 بشو و یک قطره خوبی و زروی کردن

در میان جلال خوش است
 مسموم غنچه خفته
 لب که دام و بهایان
 توت عشق من از آن درون
 این کتاب است
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب

که در این کتاب
 است
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب

چهره کلبای که بیمار و کلبای امید
 سایه زلف تو بر کف خالی که کند
 بارب از ذوق صحبت لعلی که کند
 شرم کهن خسته عشق تو در لایم
 عشق چون مهر تیسر زدم بر لبم
 زلف صفی نشاء سو زنی نه تراود طالب
 لب او چه فاشه نگین افشانه
 گلشن ز اشک روی او در خزان نشاء
 از مهر غمی که نویدم در جبار
 در که بر نقشش روی که منظوم کرده
 نامطربان چه زخمه ستا رفغان زلف
 چندین تر از زخم تلک سود کرده
 مهر تر نش ز لب نطق بر تو نیست
 از اشک غنچه لب سو ز جستان
 دل کرم شکوه بود که ناکه از کین
 جشم صافی عشق بزم سخن افشانه
 طالب سوز سیکو خوراک بار ما

بشام نفس باز بسین افشانه
 با در بر من ناهمین افشانه
 هم که که از رخ این خاک نشین افشانه
 عرق جمله اعصاب ز جبین افشانه
 غمزه کشته الماس گلین افشانه
 زلف صبا چون گل وارغوان قفا
 تکی برشته نفس میلان قفا
 که هر ترشح مرده گهستان قفا
 صد غنچه لب لعل از اشیا قفا
 تاراه دل بیداره حسرت افشانه
 هم بیلی که در دل ما مهربان قفا
 که شبنم صفا عارض نشان قفا
 چندین تر از زخمه که بر زبان قفا
 چشم صافی عشق بزم سخن افشانه

در این کتاب
 است
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب

تالیف از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب

تالیف از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب

تالیف از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب
 از طرف صاحب
 این کتاب است
 در علم طب

کشف کرد انقدر با بجز غلبت
 بر شبت طوبای دانه فرشتگان
 پس لمانی کلاه مقصد با غنچه
 نیمی بی تراوه از لب امیدوار
 مسایای آن بر کمر از سر سودای کوی
 ماسا طالب از ازار سخت خوشتر
 کناه طاعت مستغنی بکناهی

کشف کرد انقدر با بجز غلبت
 بر شبت طوبای دانه فرشتگان
 پس لمانی کلاه مقصد با غنچه
 نیمی بی تراوه از لب امیدوار
 مسایای آن بر کمر از سر سودای کوی
 ماسا طالب از ازار سخت خوشتر
 کناه طاعت مستغنی بکناهی

سکین تر زلف تو دل کون
 بر این امید که کجا اصل است
 بر آینه زرد جلوه شیرین روی لبک
 در باغچه دیده مال استوار است
 فریاد که هر شن کجا که ز جانی
 من دشمن تویم شناسم که زین
 طالب حکم غم می داشت که ناکام
 پای مزه لغزید و بجایه رفتن افتاد
 بهار آمد کون عیش از تو بر سر تو
 کل شاداب هر از غار زار که به چشم

سکین تر زلف تو دل کون
 بر این امید که کجا اصل است
 بر آینه زرد جلوه شیرین روی لبک
 در باغچه دیده مال استوار است
 فریاد که هر شن کجا که ز جانی
 من دشمن تویم شناسم که زین
 طالب حکم غم می داشت که ناکام
 پای مزه لغزید و بجایه رفتن افتاد
 بهار آمد کون عیش از تو بر سر تو
 کل شاداب هر از غار زار که به چشم

کسی که بخواهد انظار را
 که این صفای نفس
 غلبت سبب بر نفس در راهی
 که در آینه جهان بر سر کس
 کس که بخواهد در راه
 که در آینه جهان بر سر کس
 کس که بخواهد در راه
 که در آینه جهان بر سر کس

کشف کرد انقدر با بجز غلبت
 بر شبت طوبای دانه فرشتگان
 پس لمانی کلاه مقصد با غنچه
 نیمی بی تراوه از لب امیدوار
 مسایای آن بر کمر از سر سودای کوی
 ماسا طالب از ازار سخت خوشتر
 کناه طاعت مستغنی بکناهی

کشف کرد انقدر با بجز غلبت
 بر شبت طوبای دانه فرشتگان
 پس لمانی کلاه مقصد با غنچه
 نیمی بی تراوه از لب امیدوار
 مسایای آن بر کمر از سر سودای کوی
 ماسا طالب از ازار سخت خوشتر
 کناه طاعت مستغنی بکناهی

کشف کرد انقدر با بجز غلبت
 بر شبت طوبای دانه فرشتگان
 پس لمانی کلاه مقصد با غنچه
 نیمی بی تراوه از لب امیدوار
 مسایای آن بر کمر از سر سودای کوی
 ماسا طالب از ازار سخت خوشتر
 کناه طاعت مستغنی بکناهی

کشف کرد انقدر با بجز غلبت
 بر شبت طوبای دانه فرشتگان
 پس لمانی کلاه مقصد با غنچه
 نیمی بی تراوه از لب امیدوار
 مسایای آن بر کمر از سر سودای کوی
 ماسا طالب از ازار سخت خوشتر
 کناه طاعت مستغنی بکناهی

کشف کرد انقدر با بجز غلبت
 بر شبت طوبای دانه فرشتگان
 پس لمانی کلاه مقصد با غنچه
 نیمی بی تراوه از لب امیدوار
 مسایای آن بر کمر از سر سودای کوی
 ماسا طالب از ازار سخت خوشتر
 کناه طاعت مستغنی بکناهی

کشف کرد انقدر با بجز غلبت
 بر شبت طوبای دانه فرشتگان
 پس لمانی کلاه مقصد با غنچه
 نیمی بی تراوه از لب امیدوار
 مسایای آن بر کمر از سر سودای کوی
 ماسا طالب از ازار سخت خوشتر
 کناه طاعت مستغنی بکناهی

در زمانه پادشاهان ممالک
 بسیار بود که در این ممالک
 بسیار بود که در این ممالک
 بسیار بود که در این ممالک

طالب علم از پیشه کند و مگر افتد
 اهل سخن این زمان در کجایند
 در راه گم ستاره و افق گم شده
 سوزنده همچو شمع و چراغ گشته اند
 رطوبتی بی بی بود این خاک را
 روز اول زرد و با باغ سرشته اند
 در کسوت افغان سنگ سحر گم کن
 عظمی فریب دام گشته اند
 تار ترنج جویم از چهره یکسکه
 شبنم فشانند از گل باغ سرشته اند
 الوان ترانه لیل قدم وی چه سو
 کلانیاں بیستاره جو زانم سرشته اند
 پوشش فروغ کوب خود در راه
 روشن ستاره تر ز چراغ سرشته اند
 طالب ز کج کجای و بی طبعم که نیست
 کوی از ارباب و خاک سرافتم سرشته اند
 شیخ چون روی عبادت بر جان بیاید
 سر علم برین عرش برین بیاید
 سوی ز ریغ و ریش گم گشته اند
 تار تارش بر بر ناف و سر بیاید
 پایش از مرتبه بر منبر افکند منو
 کوشند و امن ریشش برین بیاید
 چون دم مار سیه میکندش که شسته چشم
 سر نه که در او وین بیاید
 طالب اینک زده بر کوه سستی نظر
 فلک چند بر ریشش فلک بیاید
 حضرت عیبت که عمارش افکنده و نما
 یابران منبر سواک نشین بیاید

اینست آن که در این ممالک
 افروزش بیاید در این ممالک
 در این ممالک
 در این ممالک

در زمانه پادشاهان ممالک
 بسیار بود که در این ممالک
 بسیار بود که در این ممالک
 بسیار بود که در این ممالک

طالب علم از پیشه کند و مگر افتد
 اهل سخن این زمان در کجایند
 در راه گم ستاره و افق گم شده
 سوزنده همچو شمع و چراغ گشته اند
 رطوبتی بی بی بود این خاک را
 روز اول زرد و با باغ سرشته اند
 در کسوت افغان سنگ سحر گم کن
 عظمی فریب دام گشته اند
 تار ترنج جویم از چهره یکسکه
 شبنم فشانند از گل باغ سرشته اند
 الوان ترانه لیل قدم وی چه سو
 کلانیاں بیستاره جو زانم سرشته اند
 پوشش فروغ کوب خود در راه
 روشن ستاره تر ز چراغ سرشته اند
 طالب ز کج کجای و بی طبعم که نیست
 کوی از ارباب و خاک سرافتم سرشته اند
 شیخ چون روی عبادت بر جان بیاید
 سر علم برین عرش برین بیاید
 سوی ز ریغ و ریش گم گشته اند
 تار تارش بر بر ناف و سر بیاید
 پایش از مرتبه بر منبر افکند منو
 کوشند و امن ریشش برین بیاید
 چون دم مار سیه میکندش که شسته چشم
 سر نه که در او وین بیاید
 طالب اینک زده بر کوه سستی نظر
 فلک چند بر ریشش فلک بیاید
 حضرت عیبت که عمارش افکنده و نما
 یابران منبر سواک نشین بیاید

اینست آن که در این ممالک
 افروزش بیاید در این ممالک
 در این ممالک
 در این ممالک

در زمانه پادشاهان ممالک
 بسیار بود که در این ممالک
 بسیار بود که در این ممالک
 بسیار بود که در این ممالک

بهر خوراکت کار دل نکوشد
 بر آید دل شوم معصان غم ترسم
 که تا کمان سنب کمرشان آونشود
 کمر بزم جن همه آورده نشد
 چه سان زان روز چون جدم عهد
 چنان برشته بی باکم که گرام
 بر این مورد این خلاف کاشکی طالب
 برک اهل است مردن آرزوشود

نوش جان در دکان زنده
 خنده بدست زور با این زنده
 طبع برین خانه کلاست کانی
 بخوبی آهوز کالیگان زنده

بهر عشق جوت حوصلای باید
 سن بین حوصله زود و جهان طاعت
 هر صباکت بویف زسانه نشا
 دود را دور عشق بود که با نیش باید
 در دمانی بدو میوه بفروری طالب
 شاعر بی چون تو بهر سلسله ای با بر

خوش طینتم ز زلفش با هم بسته اند
 نور طبیعت بنوی که بسته اند
 طرف جبین شاه چشم غرض نشان
 کز جوهر جادو حجابم سر بسته اند

درد نیست این گفته از این
 شوم از کار و منم از غرض
 که با چون بدینجا بستم که بی غرض
 بنویسم هم بفرموده از این
 قضا که در کمال با بس که در این
 طفل در موهبت از این
 که با این بزم بزم
 که با این بزم بزم
 که با این بزم بزم

بهر استیاج هر خور دست کوشد
 که تا کمان سنب کمرشان آونشود
 شام ذوق سنی بجنب بونشود
 ز جوی تیغ تو آید در کوشد
 بر این مورد این خلاف کاشکی طالب
 برک اهل است مردن آرزوشود

بهر عشق جوت حوصلای باید
 سن بین حوصله زود و جهان طاعت
 هر صباکت بویف زسانه نشا
 دود را دور عشق بود که با نیش باید
 در دمانی بدو میوه بفروری طالب
 شاعر بی چون تو بهر سلسله ای با بر

بهر استیاج هر خور دست کوشد
 که تا کمان سنب کمرشان آونشود
 شام ذوق سنی بجنب بونشود
 ز جوی تیغ تو آید در کوشد
 بر این مورد این خلاف کاشکی طالب
 برک اهل است مردن آرزوشود

خشم و زلفش کل کرنگا بدو
 طالب از زلفش شان بیل کلنج
 یک تیره چشم بهر نیاید
 ایامه شمشیر دو نیاید
 روز آمده آهن شب تار
 از نام صبح بر نیاید
 از صف امشب شکوه آیم
 که در نوادر نظر نیاید
 از پای شکسته آمده
 کاری که زبال و پر نیاید
 شام عهد از هر آشوبگر
 تا نیمه و حسه نیاید
 با یک عالم دراز دستی
 دو رسم تو دور که نیاید

دردی بر کنگ ازان بستان
 با زلفش شان بیل کلنج
 زلف از کاسه کسی کار نیست
 خانه کوشش بوسه ازین شاد
 عشق زلفش از کوه کوه
 بی زلفش زلفش بوی لبان
 بر بیل زلفش کل کوه کوه

تا اوز سفر نیاید استوب
 مو شوم بطواف سر نیاید

بیش از خود است بستان
 بیشتر از وصل ایوب
 ایوب از جان زده که بستان
 ایوب از جان زده که بستان
 ایوب از جان زده که بستان
 ایوب از جان زده که بستان
 ایوب از جان زده که بستان
 ایوب از جان زده که بستان

بشاح صبا سر و آساید مطبله
 برای خنده پسچی با مطبله
 که سر و هر خندش خانه مطبله
 و ما دم الوان الوان تراید مطبله
 بزیر چشم زده لسان مطبله
 زکات بوسه ازان هستاید مطبله

بهر استیاج هر خور دست کوشد
 که تا کمان سنب کمرشان آونشود
 شام ذوق سنی بجنب بونشود
 ز جوی تیغ تو آید در کوشد
 بر این مورد این خلاف کاشکی طالب
 برک اهل است مردن آرزوشود

بهر عشق جوت حوصلای باید
 سن بین حوصله زود و جهان طاعت
 هر صباکت بویف زسانه نشا
 دود را دور عشق بود که با نیش باید
 در دمانی بدو میوه بفروری طالب
 شاعر بی چون تو بهر سلسله ای با بر

صید بنال بهر بال بهر بر
راه سوزان خاوه در بر
کننده بهر این ظاهره
که در کتب کتب کتب کتب کتب

بیمه تو رخساره خورشید را
سدره جامست چو در آید خیم
لعل تو زودم اجناسی خلق
خزم تو چون بای نه در کاف
سرج بدر بیا ز نهی کفایت
عدل تو اوراق برین کل
خام طالب چو تو نیست شاه
چو هر کیش چو آرد منظم
قافیه شعر گرافی کند

کلامی که در کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب

بازم چون عشق می بود باغ زده
عشقش مسک تو فیه از بوستان
بر وانه مست طلعت او شد در آن
گفتم بچهل خار و دیوانی گفتم
هر غنچه دلی که دوران بگفت
ارج و تاب غیر نم از یاد جسم
طالب دان ز جگر چو نیای نیت
زادم که بو سه بر لب لعل ایام تر

چین صانع آوازی که از کتب
ان که ای که در کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب

می آید و او را می آید
بسیار کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب

کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب

کل جمال تو چون خنده زنده نشین
بینه در کوش بند ابرو دور گشت
بای بر مردم عیب زنده از لذت تقم
سیر کاکب تو زنده تا خون برشته گشت
طالب از طوبی شیر زرد کوی فنا
گوش تو بیت لطف تو عشا گشت

عند لیبیت که حرفی بر دهن چیده
فی المثل روی سخن جانین شکر آید
ختم اسایش این مرز که سبزه شود
دانه عیش زود بر کلبستان ام
بخیال کف او مرز که ران آید
سوغی مشوقا تمه تناسبت ترا
مرده اشک فشار ز شرف شمع
زود باشد که ز خونباری این دیده
دانه مهر و وفا سبزه کلاه
در خضو سبزه صحرای علم شهر
ایمده در خدی گوی تو ام جو از سفر آید
هر قدم که در دهن شمس بر آید

کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب

کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب
کتابخانه کتب کتب کتب کتب

باید در حال خواب بر سر او بگذرد
باید در حال خواب بر سر او بگذرد
باید در حال خواب بر سر او بگذرد

بیت شوم نش از بون نوم شود
همای در غصه رفته رفته نوم شود
دی که کت خجی که پیش پیا
که در دو هفته اگر اجنت نوم شود
بروز کار غت خطه که روز
جلیده هر نه نایب نوم شود
مجموع که کراتش خجین خوش
چو سر بر سر خاکسترم نوم شود
بهر کشتن اگر خاک کن بیاد بوند
نسیب کل ز غافات او نوم شود
زمانه رسم کن طی نوده امید است
که طرز طالب ما سحر سوم نوم شود

بجین حدایت غشش ضعیف خاک
کون شهرت سکندی برود

دیدم کل روی کلمه رنگ بر آورد
دل بوزله ام تا ما با منک بر آورد
گردن بپاشش که شتر لانت
سوری که بارزون ما منک بر آورد
دوران دم ابی که ضعیف است
کوی که نماخن ز دل منک بر آورد
آینه نیست رخ ز کار سیدنا
کان پاک کمر نام من از خاک بر آورد
مگر بر ترخ ز غشش دیده کشودم
در سینه دم که کوشا رنگ بر آورد
بی سنبل زلفی بمن افشانی شکم
از خاک کل و لاله صید رنگ بر آورد
در بست که اقلیم جانی که کوشیم
شمشیر ز بام بویان رنگ بر آورد
کلهما هر ز اسب از کوش گشتند
طالب جو غفانی ز دل منک بر آورد

آینه در باده ز کار سیدنا
آینه در باده ز کار سیدنا
آینه در باده ز کار سیدنا

باید در حال خواب بر سر او بگذرد
باید در حال خواب بر سر او بگذرد
باید در حال خواب بر سر او بگذرد

بر طوطی سپسم کتاب از ابراهیم
مدرست با حاره و دبار حسنا
من جنس برودن او دانی اندست بودم
نجم نطق جانب با از حسنا
که قدر از آنم که زورشند وقت
بیکنت و شومدم بر جبار حسنا

طالب خوره کعبه چو برود که ز کرد
از سبزه سلاخی سوی زنا بر کرد

بازم ز دل شرب جنون جوش من
وز جام دیده نشاء خون جوش من
با سبیل که گرم نظیر با زیم که باز
خونم ز دید غالب کون جوش من
جان در تن از سپیم نقاشی شده
زین اختلاط کرم کون جوش من
در شغل که دیدم در ما تو شایسته
زین خشم عیارت کون جوش من
در عرصه کاه جلوه ان افشاست
جنم و دل از ساره زون جوش من
چون فرخ بلبلی که بپوشد بر کعبه
بر زکس و سحر و سنون جوش من
سهرین شکفته و کله از استخوان
وز زخم مهدم کل خون جوش من
چون جنت از برون کل کله و ده ام
سلمان و ز قهر درون جوش من

طالب بچشم سامع منکر که از بیم
خونابه های ز زهره جوش من

چو آیه در فغان برق نفس در ختم
و کردم بر نیام شعله بر پر اهرم

باید در حال خواب بر سر او بگذرد
باید در حال خواب بر سر او بگذرد
باید در حال خواب بر سر او بگذرد

باید در حال خواب بر سر او بگذرد
باید در حال خواب بر سر او بگذرد
باید در حال خواب بر سر او بگذرد

عالم از دانش در راه دور
باید که در راه دور
باید که در راه دور
باید که در راه دور

ای علقش آتشین نه با قوتش آید
هرگز عروس کبریا چنین بی صفای
طالب بر او کسکی جگر جان برآید
چون او بر من عیال غمش شایسته

هر دم این سینه لباس موی تازه کند
محمد فریاد بفریاد و سوزی تازه کند
هر دوش و آغ بیاک جرمی تازه کند
کاشش ز شتر موکان کسکی تازه کند
برخت بال پر و پرو بر بادشان تو شد
که برین مرغ موی قفسی تازه کند
دوق تملکین نگاره که سهوان
نکی بادل جرم کسکی تازه کند
ای شبت هر کج کسری نهائی شستا
هفتد رایش کسبم نفسی تازه کند

طالب از دوق فرود آمد که جانشین
که بیک جرمه و باغ موی تازه کند

برون تازه عزم از روزن چهار روز در آن
خزان روز ز من چون تو بهار از دور
سوز زلفش آید و نظر زان شادان
بدرستی که شام روزده دار از دور
بویک خیمه مکان کشایم بر خندل
که هر که گایدان دشمن سوار از دور
چمن برود به باله هم چکان خوشگل
چو برک لاله شبنم بر عذار از دور
کان سر نه هم دم کشاید روزن خیمه
ولی چون که بشکافد شاد از دور

درد کو تا خبری بود در میان آید
ناله از آرزوی باغستان آید
بان خرد و ناله طغان چون آید
شک و حال نشون بر کمال آید
بهر دم هم فرود آمد که گام آید

در کفایت غیبی کسب آید
در کفایت غیبی کسب آید
در کفایت غیبی کسب آید
در کفایت غیبی کسب آید

عالم از دانش در راه دور
باید که در راه دور
باید که در راه دور
باید که در راه دور

آه که بود در اشک بقا غایت جگر
یاد راه صفت است که باران آید
طالب این سینه افیضی که نه کستان
شرم باوش که در کوبان آید

سحر چون گل از دیده بدلان افتاد
چاک چون عقیقه از دل بر جان افتاد
بیک این دیده تو بر سرم بخت شکر
نوبت لغزش از نیای بزرگان افتاد
یا سوست بر او زه قزاق زخم
حلقه تو سن امید ز جولان افتاد
مجلس ایلی جن محرم اشک و لب
اختلاطن و طبلیل کجستان افتاد
نظره ناکرده و داع طکر از غایت
کل اشکی شده در دامن بزرگان افتاد
هر کجا بود سری چید کل سامان
سر ما بود که از دیده سامان افتاد
چون کند ترک سر زلف تو ز خون
شانه طبعی درین دندان افتاد
طوطی نقش که افتاد بر پرواز بزم
ز آنگاه افتاد ولی در سکرستان افتاد

طالب از کشتن ایران جو موی آید
بهر بر نهدن بال توران افتاد

بشایع کل زبان طراوت آید
بیک با سینه از چهره رنگ از طره آید
نفسی هم ستم بخشد هم ای کاش آید
کنا غرزه او را بچشم آید
تکلف که کند ساقی آسان کجوه آید
از آن بهر که صد سینه آید

تامل از عالم در راه دور آید
کربلیت نقد از غنی آید
تولد است در کسب غایت آید
بوی که خیزن بیانی آید
غیب است از غایت در راه دور آید

بهر از اسبین چو بی غریز آید
عین جهان در دیده تو آید
دو دو هم کسکی آید
طالب کسب آید
بیک با سینه آید

عالم از دانش در راه دور
باید که در راه دور
باید که در راه دور
باید که در راه دور

عالم از دانش در راه دور
باید که در راه دور
باید که در راه دور
باید که در راه دور

در این کتاب که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن

| | |
|--|----------------------------------|
| دندان شتر و کلبه سنگ و کلبه که هر صحنه از آن بوسه خراش افکند | زجاج کشته شده بخاموش طالب |
| نموده باشد اگر کار با جراحی باشد | |
| آخر بوشه اول یا مستوان خرم | کله سته بنوع کما مستوان خرم |
| در صحن زمانه یکبار و در صحن | فردا را به نیم بهای مستوان خرم |
| مان در بهای بوی بودا در راهی | میداشتم ز بار صبا مستوان خرم |
| نی زده هر مراد بسودای دل زور | این صحن را بنقده رضا مستوان خرم |
| که کزای زرقبت کعبه بلکین | چون من هزار سیر بهای مستوان خرم |
| جذب کبیت نیست ز دیوار کلبه | این خاصیت زکاه را به مستوان خرم |
| گرفته غم کعبه بود عمر رفته بود | چون معونه و نماز رضا مستوان خرم |
| در عقده بکار دل افتد زور کلبه | زان نوش خند عقده کما مستوان خرم |
| بای توئی بکار و بهار جشم ما | خون جگر بنوع خام مستوان خرم |
| که مشرفی تو باشی در مچکا چشمت | صد خون بناری از شهه مستوان خرم |
| طالب تر از شهه خردی ز دور کار | |
| کعبه شهه هم بخاطر مستوان خرم | |
| مستان بگره جوهر الماس خرم | واکنه ز دیده کمر افشان برود گشته |

بسیار از این کتاب که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن

که در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن

در این کتاب که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| من باین رخت شرب الوده هر که در شش | بگیر به شای کلی که ام نهانی تا گشته |
| ساقی خام طبعیت را بد و نخت با | هر نه عت بنبار الوده اس گشته |
| عشق کونک بوس بر که در حد دران | این کرای مشغله از افزون کما گشته |
| طالب این عقده هر امر بهرستی نشانی | |
| غالب جام شیش سر مایه ادر گشته | |
| مردان سیر ز شش جبار و درم افکند | اسب و آن تیغ بروی هم افکند |
| بیشینه چون سفالی بی الوده چنگ | جام جهان نمایی به پیش هم افکند |
| انان که در شک روی تو اندک سوی | کلیک که از نطق آن از ششم افکند |
| جمعی که ایله ناکش نینه فضل از | خود را هر زور در دهن خرم افکند |
| اب دمان نغمه نغمه اهل در جیح | تا وقت فرضی بر خرم افکند |
| انان که دل نهند بر تو بهر قول | بهر صفت نهوتی بجز نغمه افکند |
| با دیگران سلوک جو طالب کین مایه | |
| اواز ز جفای تو در عالم افکند | |
| افسرداشش دل اب سر گشته | بر کیسوان دیده حساب سر گشته |
| در جسم تم که بن مال نش خراج ما | عمری بکونه زنده در اب سر گشته |
| روی خروس مردک دیده رنگ | از سر نهان بریر نقاب سر گشته |

بسیار از این کتاب که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن

که در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن
 در هر صحنه از آن که در هر صحنه از آن

سید و اگر چون زاهدان در قدح
 غار و قول این طوطی معالمان
 اگر از اردل گرفت در ناموسین
 ترنج خیلو به یارب نصیب کاموش
 سرسنگ بوسه بر آینه زانو و شام
 با شکسته چنان کشا با فوش نظر
 که خندان لب در کنی با کج خور و شام

کسی ز نوی تو شب بگردن صفا
 بر آه عشق کسی ز عهد از قدم سجا
 نسبی که دل از دوگان ماجر را
 به طفل که زنده استین دایه بچک
 بلغم که خاک خندم ز شعل هم
 ز باد هیچ کی چون شمع کشته خور
 بهند برزش این که نقش شد بهما
 هر جای خلق که عکس به آب و آینه
 چنان ز حسن تو اجزای بوم زنده بودی

که ایجا جلا جز گوشه ابر و میساید
 بی کفایت ایجا ز جادو نسیب است
 جوی اسلام جز در کشنده و نسیب است
 که یار تر از صفر شکن لیوی است
 که چشم رنگ با آینه زانوی پسته
 که در ده کام سده جاره یی بر قفا کند
 که نقش صبر فرق از زبان پخته
 علاج عقده فاره که گشت کند
 سر شک دامن مرگان من را کند
 مرا تو انگر و خورشید را کند
 بهر زه قائل باش که چونها کند
 سپای شاه بد کل صر فضا کند
 که چندان فرخ و در زبر کف کند
 که کور صراحی بی بشکنی عهد کند

بویاده توش کی در صبح همین زلف
 سبزه چشم تو زهری با سبزه آمد از ده
 ز بجز زاده که طفل خانه طالب
 که چون صدف زده آن عهد گویم

دلی ز سبکه آرزوی آب
 ترنج عریض از چین دل زنده
 چنان عهد تو ستور گشت از
 بجای یاری تو گشت ز دیده شده ام
 بوصف نافه ز نقش نیست زرقی
 کنان یاره به نسا سببم چو بند
 سیاه نامزدانم که با بر مرتضی
 چنان بریده امیدم ز بارگشت
 نیز هم تره بر یک که کرم سر شک
 بخت خود مگر و وسط که بر کن طالب
 که آب رفته عاشق بچو می آید

در سر خلد غم ز شراب شبانامه
 جندان که رسته که میری پس از ده
 کلهاک با هر پای گوش زانده ام

سینه ز جلال شمشیر صبح
 خط شمشیر ز غایت خا پاید
 در کاردت ز غایت از پاید
 تا سینه بجای کس در زلف پاید
 جان در لیس بود در آن کشته اند
 در صفای تو ز دست شمشیر
 بر تو من بسیار این زاری پاید
 شالو چون شمشیر من در کوه
 که یار تو روی تو در دست شمشیر
 باشد ز بان خانه طالب
 صدای تو بصدور از زاری پاید

باز عیب بوفته دارد
 او از سبب عیبش دارد
 کین این که بوفته دارد
 از عیبش که بوفته دارد
 آینه بوی بوفته دارد
 از آب جانش شک کرد

کاش که در آن کشته اند
 کاش که در آن کشته اند
 کاش که در آن کشته اند
 کاش که در آن کشته اند

بویاده توش کی در صبح همین زلف
 سبزه چشم تو زهری با سبزه آمد از ده
 ز بجز زاده که طفل خانه طالب
 که چون صدف زده آن عهد گویم

دلی ز سبکه آرزوی آب
 ترنج عریض از چین دل زنده
 چنان عهد تو ستور گشت از
 بجای یاری تو گشت ز دیده شده ام
 بوصف نافه ز نقش نیست زرقی
 کنان یاره به نسا سببم چو بند
 سیاه نامزدانم که با بر مرتضی
 چنان بریده امیدم ز بارگشت
 نیز هم تره بر یک که کرم سر شک
 بخت خود مگر و وسط که بر کن طالب
 که آب رفته عاشق بچو می آید

در سر خلد غم ز شراب شبانامه
 جندان که رسته که میری پس از ده
 کلهاک با هر پای گوش زانده ام

خداوند شاهدین و جلیب جلیب
دانشگاه تهران از این کتاب
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

بگشتم با کل می باب و رنگ جان دارد
دو می زمانها سایه این بر حسن بر
ز سوز عشق تو ترم سمدری چون کما
تران شکار خیزی که هر کجا فرست
سوی دام تو راهی ز بهشتیان دارد
کل دمای که می چند این غریب کما
سخن صریح هر کوی حدیث هر دو کما
سینه اش شکم زگانه دیوارش
طراز او من هر قطره گوشت بکلست
بر بچهرت ما مفسلس آن قطره وجود
چرا برش تازد کسی که چون طاب
سند ناطقه مطلق العنان دارد

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

چون بیاد آن بت چنان کسلی می آید
مژده این خنجر چندان که باز از آن
از کوی که تو زبان که گشتت کما
چون عاشقانی اول عشق از روزگار
شکر شوق تبارج و دم می آید
بطراف مژه خون جسم می آید
بای مکان می برت دم می آید
معت دریا بنیظ مستقر می آید

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

درد که شد نصیب لبید چه خوش ما
ای اهل روزم زده که عیش از زبان
ختم حین جرم کل خطاره دید و کما
آسانا خطی زنده غوطه در سرب
کهر عیش وقت باکت جانش
دیده اهل دل هر دست خواند
خاموشیم ز غایت خرابیت و عشق
دل خنجر است که ایش کسی خورد
چون سینه امید بیا لدرای عشق
بر کوش خورده نام و سالی هر سود
هر دل که یافت نشاء تمیز از آن کما
ان چهره شمع هر نظرمین ز سادگی
لب خشک با مزج کبکی که رنگ
فیض دیار هر دو فاین که کما
ابری ز که تو سن او خاست شام
صد که می شد و حکم نم بر آن ندان

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است
کتابی که در این کتاب است

کتاب جامع در طب و جراحی
 فصل در علاج کتب و کتب
 فصل در علاج کتب و کتب
 فصل در علاج کتب و کتب

| | | |
|---|---|--|
| بشما بی زلف تو خوشمدم لب خمر به سر ستم است که گوناگون کند بوی زلف تو که خاک منم زینجا ای صبرم الماس بود چون تاب که بنید سر ز طغانات و لغوی چه | بماند ز رخسار تو خوش شمشاد همیشه یاد گرفتار سر و مهری دهر فرشته که کشتا هر لب که عاشق ای که تو بر تالی کرده ازت عشق تو نقد جان کف دل این بی وفا بر در چشم تو کیفیت ایمن شده عالم بوی صبر مشام شمشادمان که قدر طالب تجار جویش شمشاد | ازان شکاف که جهان با شماره نبرد کل کیندی پرواز نسبت در چرخ صفای سینه پروان با چنان بشاره ازان شکاف که جهان با شماره نبرد کل کیندی پرواز نسبت در چرخ صفای سینه پروان با چنان بشاره |
|---|---|--|

بیا که مقدم بر همه هزاره دارد
 نشان از برین ایام به هم کلان
 کوشش بر روی باغ و باستان
 به همه شاه عدالت بی باطن
 که ما سخن از ستاره جاوید
 سخن کویست در آن صحابه است
 نیکه ساز دشمنی که استخوان ندارد

باید که در این کتاب
 فصل در علاج کتب و کتب
 فصل در علاج کتب و کتب
 فصل در علاج کتب و کتب

کتاب جامع در طب و جراحی
 فصل در علاج کتب و کتب
 فصل در علاج کتب و کتب
 فصل در علاج کتب و کتب

| | | |
|---|---|---|
| ششم ز کل جوایش کل کرده بخت تیغ خضر مانده از رخت دار اکنون هیچ کجاست نشسته گشته خضر شده سستی رنگش ساز خود نوای چون داشت مهاب کلک طالب نظر خوش | بیش حال اسیران تری نماید اگر ز بیم تو بود اشارتی بگردان ز لاف جوید مژده بادا و کس نگردد در آب و موج بوسه ساز غلط است سینه خاک بوی گران بداند او سه چون فانیست در محبت طمان از چو بی زمانه طالب نه بیست کرانسان تری نماید | انمان که با تو ساریست هر کس دارم کان که چلی شود این اولی بینه چون خرام تو غالب می کند بخت پرستاره که قدی هر کس |
|---|---|---|

باید که در این کتاب
 فصل در علاج کتب و کتب
 فصل در علاج کتب و کتب
 فصل در علاج کتب و کتب

مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه

| | |
|---|--|
| مجتب بین که با دی که در روز جمعه در کتبخانه | ز قوت و غیره که در روز جمعه در کتبخانه |
| چو کم که در کوه که در روز جمعه در کتبخانه | سر شکم از کتف با ناسر زانو سینه |
| بها شد لب سبزه او حق با او | عشقه می زدن او بر خورشید دارد |
| چو راج که در کوهی دست و تنه تو است | لبش مسوزن الماس و دقتن دارد |
| اگر دست که درین درین کتفه بهما | بریم سیر کتف ان فرود حق دارد |
| ستاره که طلوعش بود در شام آفتاب | اگر ستاره کتف است صفت حق دارد |
| بختی طالب که در شود و کان کیش | |
| هر آنکه سیر چو افسر و حق دارد | |
| ستان فریب ز کس آن خنده خورشید | اشک کان قسم سر زلف او خورشید |
| سبای بی نوبی شد و از شدت نما | ستان بران رسیده که چون خورشید |
| مردان بریزند که از شدت کوه | در کوه چو جان بسیار فرو خورشید |
| زان غنچه دمان زنده اصل آن کجا | بوسی که زلف آب آرزو خورشید |
| مردان اگر با لزمتری رسد ز کس | خندان لب و شکفته دل آرزو خورشید |
| مشاق اعجاز قناعت بود لطیف | تا غایبی که رنگ بوسند و خورشید |
| طالب عجب عجب که بود غراب است | مشاق سترتی که در راه کوه خورشید |

مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه

مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه

مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ما دره سرودی تو قایب ز رفتن | دو پا از دل با کمر از سپهر سیر بود |
| صد شکر که شد شانه کتف خسته و نماند | ایم که زبان در دهان بی اثری بود |
| بوی که نشان کبر چو بس بود که در کتف | دست من و دامن نسیم چری بود |
| طالب کل بر و از خجسته در زمین شوق | |
| اگر چه کتف جسم زبری بال او پری | |
| من ویشتم ترا در دریشانی میاد | سبک است ز کتف شانه سالی میاد |
| خاک اشک لود ما عطرین چون جود | این همه تر که بانی و دمانی میاد |
| عده و مشک کتف از این دست و کتف | صد که با دست زلف لاله پشانی میاد |
| زخم شمشیر کتف قابل اصلاح است | بوی عاقل زخمی تیغ پشانی میاد |
| صد خطه پیش است درم فخره از کتف | کتف که در دهن فرخ تاب طوفانی میاد |
| شاع حیرت راجی که شکفته بود آه | دیده و در لاسه کارای بچسبانی میاد |
| بازوی اسلام روی بود با قوت کتف | بچسب سوری بود با رسمهانی میاد |
| نظر طالب که کتف سبکست خاقانی در | |
| کو خطایش از کتف خاقانی نمانی با | |
| سجده شان که کتف کتف می نماند | دو اسپه سوری سهرابی و با دهنی نماند |
| عنان کتف هم مدامت در دوران | چو مور در قدرت زان ماهه دهنی نماند |

مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه

مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه
مکتوبی که در روز جمعه در کتبخانه

روز دوشنبه هفتاد و یک سالگی
عالمی که در آن روز متولد شود
تا روز دوشنبه هفتاد و یک سالگی
روز دوشنبه هفتاد و یک سالگی

| | |
|--|---|
| ز شوش پنجشنبه با بلبلیان گرم بسیار بجای سینه شهیدان نوش خند هوای کو تو از زمین کاشن کجاست | عین شود کل و از طرفان همین نفاک شتر ز تنور و انگین در مزار علیش از هر کج زمین روی |
| بجاک سیدی که طالب این نخل خوان ز تریش همه کجای افسرین را | |
| کردم نظاره دو جهان انقباض شایسته دو نغمه کز دهان یادوست عصفان بره عید کوشیدم برین گذشت بی تو بی عید با | شب ماه عید دیدم روز انقباض نختره و فال سعد کشاد از کتاب در سر خار روز و برب شراب عید زان عید با بنو کی در حساب عید |
| طالب نیست بر رخ آن مدعی کلام چرخ از لب ملان برسد کاشیم | |
| پیدم تار فغان کسب چون کله بد از کف نه هر مایه شسته کجا بود بر بران برن اگر دم همار بکسله چون دم موی و کسله | رشته آه از زان کسب کونی با دست از کسب کوشک است از کسب نخادر و از فغان کسب دست زان موی مایه کسب |

لوت غمزدان ز صدمه استخوان
نوشن از درد لطفش نشن از جوانی
چاه علی در صف جان کسب
چون دغم خراب علی صدمه نخل
نی بد کجای آن که موم بی بود
کوشه روی تو چشمش از سانه
سینه خلی موم کسب از سینه
کسب کجین با دهن کسب
سین خنده ز نور انوار کسب
برین پنج طایر کسب از سینه
از سینه کسب موی کسب
بایدی جوان از انقباض جان
خاکم در دست کسب از سینه
ن زان کسب کسب کسب
عشق زان کسب کسب کسب
در بیان طالب کسب کسب

عقل نشانه جنون سازد
عقل نشانه جنون سازد
عقل نشانه جنون سازد

عقل نشانه جنون سازد
عقل نشانه جنون سازد
عقل نشانه جنون سازد

| | |
|---|---|
| الف استوای قامت را شعله سبزه سبزی کعبه کج دل کج کج جسته نولاد از دل این شعله کز باز کسب حسن چون بیخ بر کشد ز فغان تخم ریحان زلف یعنی فغان | هم روز تخت نون سازد ایب در دیده لاکون سازد کریمش از مده خور سازد کار هم چون جاندون سازد کری عشق با فزون سازد عصیم مهر را کون سازد |
| طالب از عشق دور کسب کار صد چون نوز فزون کسب | |
| چون غضب ز کسب بر سینه کسب چون نگارین ساهش از ان کسب فروش کل می کند با دهن کسب ان کسب کلام کسب چرخ را دعوی سیم ز زمین کسب طبع با کرم است می از سینه کسب چیب و دامن فلک کسب کسب تند با دست صد خرمن شفته را | شعله را چشم از نجات بر زمین کسب دست کسب از دست کسب کسب سایه بر جاست از زمین کسب رعشه بر دست کرام الکاتبین کسب کوشک کسب کسب کسب انیک انیک در عشق کسب کسب کجا از هر کسب کسب کسب سکند صبح و بجهت خورشید کسب |

لب و صدمه با بی غم کسب
نشانه از درد لطفش نشن از جوانی
کسب کسب کسب کسب
چسب نشسته در موی کسب
بایدی جوان از انقباض جان
خاکم در دست کسب از سینه
ن زان کسب کسب کسب
عشق زان کسب کسب کسب
در بیان طالب کسب کسب

عقل نشانه جنون سازد
عقل نشانه جنون سازد
عقل نشانه جنون سازد

این که بگویند این است که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ای حجت مشک نامبر است | عرق بوت اب برایش |
| جون نوم خواب که برشته | سبزه آن که خواب برایش |
| دمه دارم از ترنج دول | خون جکان چون کباب برایش |
| ای تو چون طسه نور رخسار | بهر نم هیچ و تاب برایش |
| جمسه بر رخ نشین کن زلف | گشک کش نقاب برایش |
| اب حیوان اگر دندلش | رقم انتخاب برایش |
| حاکم رمت تو با یاست تو طالب | بر دل خویش میگفت طالب |
| قنوت مارا بد که کیس ندی باز | کریم چون کباب برایش |
| خیزد برگ جلوه زان شایخ کل از او | خون زال از دیده سر و دل ششاور |
| مخ روح صد شکاری در طایفه ام | آری ای صید چهستی آن بر صیاد |
| تا یکی نایستند نوسند شربل سفاف | چرخه هر برب ارباب سحر اول |
| تا بدانی قدر خاک ما برای آسمان | وزنه در چشم ما بنیای مادر زاد بر |
| ماهی را که نه اختر در دست ای حاکم | چشم شیرین باشی اشکی بر سر زاد بر |
| جزوی از اشخ طالب بخون خفا | جزوی از اشخ طالب بخون خفا |
| باقی اولی او در رکع کدار مادر بر | باقی اولی او در رکع کدار مادر بر |

این که بگویند این است که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب

این که بگویند این است که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب

این که بگویند این است که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ای حجت مشک نامبر است | عرق بوت اب برایش |
| جون نوم خواب که برشته | سبزه آن که خواب برایش |
| دمه دارم از ترنج دول | خون جکان چون کباب برایش |
| ای تو چون طسه نور رخسار | بهر نم هیچ و تاب برایش |
| جمسه بر رخ نشین کن زلف | گشک کش نقاب برایش |
| اب حیوان اگر دندلش | رقم انتخاب برایش |
| حاکم رمت تو با یاست تو طالب | بر دل خویش میگفت طالب |
| قنوت مارا بد که کیس ندی باز | کریم چون کباب برایش |
| خیزد برگ جلوه زان شایخ کل از او | خون زال از دیده سر و دل ششاور |
| مخ روح صد شکاری در طایفه ام | آری ای صید چهستی آن بر صیاد |
| تا یکی نایستند نوسند شربل سفاف | چرخه هر برب ارباب سحر اول |
| تا بدانی قدر خاک ما برای آسمان | وزنه در چشم ما بنیای مادر زاد بر |
| ماهی را که نه اختر در دست ای حاکم | چشم شیرین باشی اشکی بر سر زاد بر |
| جزوی از اشخ طالب بخون خفا | جزوی از اشخ طالب بخون خفا |
| باقی اولی او در رکع کدار مادر بر | باقی اولی او در رکع کدار مادر بر |

این که بگویند این است که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب که در این کتاب

از دست بدین نامی از کربان
چو در لاله دانه ای با پیشانی
بین سینه اش بر زخم خیزد
اگر نامش حال دیده عاشق
مان نشد جلوه شده زلفش
بیدان بخت زلفش و دلش
سلیقه ای با کمال در خیزد
دیوایم چون آتش خفاش

| | |
|--|---|
| بگردن بان حرف موس زگرده ام چون با هزار لب گفتن ازین خوش | طالب حکیم غیب است سجان خود بر کفر خود لیس بر نشان اوین خوش |
| پیشانی کلید دارم که بران مکنید یاد دل تک مرا سکار عیشت نیساز گرم شاه را صد طایر عیشت بر دم افند منان دیده ای غلجی بستی ساز ولی دارم که ز سر زخم غمی خیزد موز از شمشیر و ز خون تازه خیزد | من از لبه دگر غم سکنم موی خط لب بچنگ با شش لکن که نام سید و دوست که تا دردم من از فاده خیم کرده ازاد سباد تا که در خون شمشیر شمشیر تو بنداری که در روز اول فکره ای ازان نشسته که بر شراب جان در شکله |
| دعای طلب سینه سنجی با زامان رضی که که بیرون آورد از چنگ زامان | خوش از بچه ام ز غم ننگ نام خوش صدای مانع کینه من در دل است در آرزو هنوز دم غم طوطی سینه گویم هر شرم مانع که من خیر کوهی جان فدای طایفه که زود در جبین |

ز شرم این جان چنانکه کلک از
قوت معان در زلفش زلفش
بسی چون در زلفش زلفش
که در جبینش از جبینش
فغان که در جبینش از جبینش
بسی چون در زلفش زلفش

کافکار کلک چشم خیزد
چون خیزد از زلفش زلفش
بگردن بان حرف موس زگرده ام
چون با هزار لب گفتن ازین خوش

| | |
|--|--|
| بیرون سبکه چون خیزد زلفش چون خیزد از زلفش زلفش | دلی دارم که اکبر خیزد کله ستانی ز عکس شعله آه نخلوت خانه و حدت کوش بسکه بر داری ابر حیاره چو اشکرا نشین خمار کرده بمان وحدت که بنید طبع اگر خورشید سازی خلیفتش |
| سپیدان رخ زلفش ازین خوش شقایق کون خدار پایش سیم ناله جبریل اشکش نهان در سر کج اشکش لب لباس که بود جفتش | کو با خیمه کس گلی از روی اشکش سجده سماع غم بر از روی اشکش صدنا ز خسته درم از روی اشکش دلجوی سپهر سناه بر از روی اشکش چندانکه غمگشت کل روی اشکش |
| طالب خدا ز خسته بر افند و کز کجا طرفان تا او ازین هر روی اشکش | طالب خدا ز خسته بر افند و کز کجا طرفان تا او ازین هر روی اشکش |

چون خیزد از زلفش زلفش
بسی چون در زلفش زلفش
فغان که در جبینش از جبینش
بسی چون در زلفش زلفش

در روز چهارم در پنج روز نخست
 از آن روز که در این روز
 طالب در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| بسیار خوش کسی را که دل جو را با | شبهت کل سوری در این سوره است |
| دل در حدی بلبلان پریشان است | حرفی نعلی چیل زین سیکر است |
| مرا و لبت پریشان که چو با کسی | در استین ریاحین و مان سیکر است |
| ز چشم خلق که زبان و لبت طالب | که کینه کلاوی طبعی سر سیکر است |
| انگشت بر سینه بر روی | اصبت نه اسان در افوش |
| دور از تو ز صفت برده چشم | نوفت که چشم بر من در چشم |
| در سخن تو میسر باید | گویم ز زبان ز با تم از گوش |
| خوب آمده با که از تو نشانی | دل بر من ام کشاده افوش |
| میستم زبان که گفت کجاست | که خاطر من مدم فر افوش |
| کفتم تو دم که پیش روی | ایک رفتم و یک از پیش |
| مشکنم تم بهمان طالب | |
| سر چو نصیحت است بنوش | |
| بشنم چو صد ام بحر جان با | تجلی نه بر آیین جهان گذران باش |
| در فلک است این بیگانه شک | که روزی می هم بر او در آن باش |
| ای بافته و در طرب جاشی باش | و اما آن می از دست ده که در شان باش |

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

کوی که در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| در هر کسستی میا و تنوع هم زنده | افعل سکونی ز دم برب ناموزن |
| طالب از استغنی بر در اندیشه است | |
| دیدم فراموش انگشت سینه فراموش | |
| بالیکه موبو شده ام لا از در اف | در دل حسوزم مجله م خواهد |
| تا داغ ساهدم که گشت سوخته | از سر بی دل ز خودم کردم شمار |
| دامن چون کشد همه شسته است | شکان کرد دیده جو جو کن در اف |
| در وقت سلیقه میره از روزن دل | گو با فساد از نظر اعتبار |
| رایج ز دست که چه باز از عشق را | از زخم ناختم ز دم پیکر در اف |
| شود تم به اینی تو شگفت نمی کند | دانی که که می شسته از ناختم |
| نقش روی میا که در چشم عاشقان | کیست فصل کل که در کاره اف |
| در خاک و خون طهره دل او شسته | برگشته و ناختمش در قطار اف |
| طالب قبله طالب از اصل دل | |
| خمازه میکند حکم در خزان | |
| کشمیر بود جو دل لا از فر اف | در حزن و جو شکندیم بر اف |
| چندان طراوت از رویه باقت بلبل | که تا کی ز دل توان که در اف |
| کای نوزن ز فرنگی با جسر اف | است علی بنوده ام طلمانی بر اف |

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

اینست که در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

| | |
|---|---|
| در این شیخ نادان نفوذ کرده است نارزم بهایمان جانش کرده است در ارفق کن که درستی بر پشت | صدیق شب در از بهر است ارفق از هر دو دست کل سوری پشت ارفق ما را سکت خاطر و او را سکت ارفق |
| طالب کانیم که بر او شود فغان هر ماهی دل که در این شب ارفق | |
| کرم نبرد در کسی با رکف لطفیت زانه ز نه بر او کنه در بزم حرفان نمی بای بیاد نخوری جوان تو چنان که کشته کرد در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف تا کی بچرم زده فرودشان کندت جان او را من ساخته ام چه در دنیا در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر | کواختر تو آن که ما با رکف ساقی او در سه پانز سرش رکف اجاب کندت سر و دست رکف و ای از کجی چه طردم از رکف کرم کندت کس جز با رکف بگوشته تسبیح که در رکف پارسی که گنه جید یکبار رکف انعام شو و کشت چه بسیار رکف |
| طالب ز تو که جان طلبه فرود جانان ز نما رکف کن در زمان رکف | |
| او در تو ز می پرستی عشق اب روی کلم پرستی عشق | |

کرم نبرد در کسی با رکف
لطفیت زانه ز نه بر او کنه
در بزم حرفان نمی بای بیاد
نخوری جوان تو چنان که کشته کرد
در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف
تا کی بچرم زده فرودشان کندت
جان او را من ساخته ام چه در دنیا
در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر

کرم نبرد در کسی با رکف
لطفیت زانه ز نه بر او کنه
در بزم حرفان نمی بای بیاد
نخوری جوان تو چنان که کشته کرد
در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف
تا کی بچرم زده فرودشان کندت
جان او را من ساخته ام چه در دنیا
در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر

اینست که در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

| | |
|---|---|
| کرم نبرد در کسی با رکف لطفیت زانه ز نه بر او کنه در بزم حرفان نمی بای بیاد نخوری جوان تو چنان که کشته کرد در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف تا کی بچرم زده فرودشان کندت جان او را من ساخته ام چه در دنیا در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر | کرم نبرد در کسی با رکف لطفیت زانه ز نه بر او کنه در بزم حرفان نمی بای بیاد نخوری جوان تو چنان که کشته کرد در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف تا کی بچرم زده فرودشان کندت جان او را من ساخته ام چه در دنیا در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر |
| طالب کانیم که بر او شود فغان هر ماهی دل که در این شب ارفق | |
| کرم نبرد در کسی با رکف لطفیت زانه ز نه بر او کنه در بزم حرفان نمی بای بیاد نخوری جوان تو چنان که کشته کرد در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف تا کی بچرم زده فرودشان کندت جان او را من ساخته ام چه در دنیا در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر | کرم نبرد در کسی با رکف لطفیت زانه ز نه بر او کنه در بزم حرفان نمی بای بیاد نخوری جوان تو چنان که کشته کرد در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف تا کی بچرم زده فرودشان کندت جان او را من ساخته ام چه در دنیا در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر |
| طالب ز تو که جان طلبه فرود جانان ز نما رکف کن در زمان رکف | |
| او در تو ز می پرستی عشق اب روی کلم پرستی عشق | |

کرم نبرد در کسی با رکف
لطفیت زانه ز نه بر او کنه
در بزم حرفان نمی بای بیاد
نخوری جوان تو چنان که کشته کرد
در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف
تا کی بچرم زده فرودشان کندت
جان او را من ساخته ام چه در دنیا
در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر

کرم نبرد در کسی با رکف
لطفیت زانه ز نه بر او کنه
در بزم حرفان نمی بای بیاد
نخوری جوان تو چنان که کشته کرد
در وقت عشق ایندی که کشش هر طرف
تا کی بچرم زده فرودشان کندت
جان او را من ساخته ام چه در دنیا
در وقت رکف که از آن هر دو بی اثر

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

بازوی چسب تراست شرم تو خوش
 کار خایل کشتن گزیده سبیل

صحنه بقویر کشت سبیل طالب
 بس کشیدش نهنگ از تو خدای

دارم چون توک خامه زبانی زود دل
 چون چشم سهر دار دانی زود دل
 کوسم و جان سپردم کی غم بیاستم
 جسی کرد خطره و جانی زود دل
 یک کلف نیست کین ملک تنج ببار
 در سینه نشکیم سنائی زود دل
 چون زلفه تا بر نفس خبر بستم
 گزیر لب کشیم بیانی زود دل
 بر صغیر وجود تو که عاشقی کیست
 نقشی ز خون دیده نشائی زود دل
 که چون خادمش کیم سینه سبیل
 چون باطن او ات نهائی زود دل
 که ناله بک مروت بر آورم
 شکن کن کند جامه جانی زود دل
 هر صبحی تو آینه آفتاب را
 سازم جوار اینه دانی زود دل
 بی سهر رنگ ترس کل کافران کر
 اری ندیده دیده زبانی زود دل

طالب جهان خواهش خورده رود
 در دست روزگار صفائی زود دل

ای عشق همه تو عشاق روی گل
 خوبی تو خوی انش رویی تو روی گل
 زان چه از عشق سخن بر زبان افکند
 من بعد از بی کنده آرزوی گل

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

طالب نقاب شرم طرازم بر رخ
 رخاک ریختم خوی پشائی خریال

خجسته از رخ هستی جگر
 بلکه از سنا بخود دفع علم
 چون کنم در رخ خیرت مزه با
 من کن از روی محبت جگر
 در سبک کون که بی بی دردم
 بقوع ویران خون جگر
 بس که دلم بدردن ناک که
 غم مزه پوشش بر آیدم
 ناره بودم شده زان مان که
 سیر ز سنگری از کم بچشم
 اثر تو به بهم در شکند
 کس از سبب سبوی ز کلم
 ناختم بر رخ چون ناز من
 که بر کهای فغان مستعلم
 گرم ختم جوی اما بزنج
 همچو آب رخ گل مستعلم

نیشش تا بسیم طالب
 رشک سنای جاست دلم

ما عیش و شمان رقم مهر رخ ز نیم
 لذت کیم نیت دغال الم ز نیم
 سلطان با نگاه فتاه دوریت
 که سلا و جود نسیم عدم ز نیم
 قیمت نگر کشیده و الماس رشک
 ریزیم در سفال دم از جامم ز نیم
 خوش آنکه با گلوی خراشیده ز نیم
 بر استخوان صدی با صستر ز نیم

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

درد و زخم در وقت اول وقت
 دوزخ و زخم در وقت دوم
 دوزخ و زخم در وقت سوم
 دوزخ و زخم در وقت چهارم
 دوزخ و زخم در وقت پنجم
 دوزخ و زخم در وقت ششم
 دوزخ و زخم در وقت هفتم
 دوزخ و زخم در وقت هشتم
 دوزخ و زخم در وقت نهم
 دوزخ و زخم در وقت دهم

بازگشت از آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

بازگشت از آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| هر نفس عطر و ماهی ز بهشت آید | سفر تازه بدو دل کهن دارم |
| نظامت که گفتم نه تعب کشیدن | خدا با رحمتش بر من دارم |
| کوشش ختم تویی از غم عشق است | صد تو ای تکلیف بر لب شیون دارم |
| غشای مرا یاد تبسم کفر است | سیرک از روی زلفش حق دارم |
| طالب رجا که کربان کبریا بود | رشته بر کرده ناله سوزن دارم |
| سحر کرده بود جلال خود چشم | هر از زهره در وصف حال خودستم |
| شیرینت با بلبلان ما تم بود | شکافه های نفس را ز بال خودستم |
| فترده دل با پوزیب ساغر ما | بهره زلفت می بر سفال خودستم |
| در آنگشتن با ای سحر وادی عشق | که ما ذوق تورا هشتال خودستم |
| بلکه و ناله با غم طول است طالب | بجای صبر با از قیال مستم |
| خیز تا سویی چون شش سبک از کین | مغز خنجر خرد طغیان غمگین |
| عیش که تا صیبه رخاک نهد کوزم | و عطر زده در نمایان خود اعزاز کنم |
| غزه الماس نشان گشت بیار فرود | ز عمدا همه اغوش ز هم باز کنم |
| و هر چه وقت که از لبش نشان شادکام | و این صفت پاکر و ما ناز کنم |

بازگشت از آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

بازگشت از آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| بمیلت شناس بود دوست بیگانه | بر بیکان دوستی با بچشم زنی دارم |
| دل صافست چون آینه با هر یک آید | دلم صافست چون آینه با هر یک آید |
| نیا تبسم خوانی با بر من نمی آید | نیا تبسم خوانی با بر من نمی آید |
| جیان الفقی کرده با زمر کامر | کو دشمن کند صمد در کار جامر |
| چو خضری که در علم کند در سبک | سحر راه که کرده در زلف شامر |
| صبا بوی کل در دماغه خنجر | شیم و فانی زن بر شامر |
| پیر چون بساط شکایت گشت | توان در درفت از ادای کلایم |
| مرا دهنی ایام طالب | همین سر کج خاک ره طالب |
| با بلبلان بدوق لب از کام بستیم | چشم سوس ز گشایام بستیم |
| هر عقده که در شکم و ام زلف ما | بموند الفقیست که ما دام بستیم |
| سباب محو جاشی بنظر اب است | بر خود بهره زلفت آرام بستیم |
| خوش کعبه است کوی تو کز لذت | ما در روان بهره قدم احرام بستیم |
| با صد هزار درد نهانی بر روی عشق | چون چمد کشاده نه چون شام بستیم |
| طالب برفت با ده سیل از تارک ما | فصل خار بر دهن طالب بستیم |

بازگشت از آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

بازگشت از آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا
 در آنجا که در آنجا که در آنجا

باید خواند و در وقت خواب
باید بخورد و در وقت بیداری
باید بخورد و در وقت خواب
باید بخورد و در وقت بیداری

کرمی که در خرد شوق کسب
هر دم بنده بود و یک کسب
و این که کدیله زنگان برون
چون برگ لاله زینت در مان بر تنم
کر نامه رسا بود از سینه نابیب
ای شویم و در دل گریه کنیم
خوار نمانی آه بر افکام سر زده
از کوه که کاهک میدان کوه کزیم
مکان ترشی خنده و گند سوسو
ان مایه نیست کزده سرفشان کزیم
عزائی نفس تحقیق است تا بجی
خفتن شعله در بر آه محسوسیم
بال کوی تران هر نماز است کاتان
این نامه های پر کله را محسوسیم

طالب با کسلسله خرم کعبه را
بریم ز نیم دره جسم خانه سرخیم
کوشا که منزه در بچون
رضاء عقل را مقاب چون
سباب و اضطراب آیم در خرم
دست از خفاں سرور کاب چون
چون کوشان بجنبه و المقتضی
بس خون نغمه کز کله ارغنون
ناگام دوق درک دو چاشنی
بیگان قزوه ز جگر و از کون کشیم

طالب با کعبه ده بیان جمال را
بر قوش کساز جمله خاطر برون
بیگام سر موراد تو اطس از کسب
هفتابری عروسان نغمه باز کسب

زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب

که کای که هم درین عالم
کبریا سلسله خرم کعبه را
در کشتن کای کسب

نغمه خرد و در کسب
زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب

زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب

باید خواند و در وقت خواب
باید بخورد و در وقت بیداری
باید بخورد و در وقت خواب
باید بخورد و در وقت بیداری

اضطراب خاطر از یک سو حق کسب
اب بر این نشاندیم و کوه خوشیم
بزرگ چو شاد از خفاں افکام
شع بنیت خوشین از بر هم خوشیم
در نسو و اخالی از اظهار شوقی
کوکب خود را بجای مان بر سر خوشیم

طالب از در باشائی مخطه مار بس
خان دمان ایدر از بر نش خوشیم

بیگام با لب دل سستان نم تویم
نغمه دوق شویم لب الم بوسیم
من و تو شانه کش زلف مالکالم
زین با نغمه در مان هم بوسیم
چون نام سویی تو انشا کنیم شاست
زینان خام کیم لب و دم بوسیم
فکام تراب زخم بپسته بران
که مایه فون لب بخرستم بوسیم
باشنای هر فان کشتن کوبت
همیشه بال و پر طایر جرم بوسیم
بهر دبار که سلطان عشق روی اند
من و فکام هر جا سانه طر بوسیم
ساع بوسه ما وقت استخوان
سیاط عشق زین نشاط کم بوسیم
ز جوش اسهل با باب کعبه سرود
بیگام و بعد گمان در کسب بوسیم

کزیم باقیات زبان دل طالب
اگر سب بول جام خاصن هم بوسیم
جذب عشق موس طوفان ان نغمه
در هر کجا موس بلبه پروانه کسب

زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب
زین سخن در دل کسب

طالب با کسلسله خرم کعبه را
بریم ز نیم دره جسم خانه سرخیم

کوشا که منزه در بچون
رضاء عقل را مقاب چون
سباب و اضطراب آیم در خرم
دست از خفاں سرور کاب چون
چون کوشان بجنبه و المقتضی
بس خون نغمه کز کله ارغنون
ناگام دوق درک دو چاشنی
بیگان قزوه ز جگر و از کون کشیم

طالب با کعبه ده بیان جمال را
بر قوش کساز جمله خاطر برون
بیگام سر موراد تو اطس از کسب
هفتابری عروسان نغمه باز کسب

از انجا که تو خست از این
 خستون جو در کس است
 لب ناله با ما سگ است
 غمناک از آنست که
 سوزان او در اوقات
 از انجا که تو خست از این
 خستون جو در کس است
 لب ناله با ما سگ است
 غمناک از آنست که
 سوزان او در اوقات

| | |
|---|---|
| بیش مهول زار ز غبار رفته بودم کل جن شدم جوین را خسته بودم | زنده با می پذیرفته من شسته بودم که پیش من بیان گوهر نشسته بودم |
| ز جرم غاش هم کام ترسب طاب که قبض هم جو از طاعت نرفته بودم | تو ساز می چون ساز که در هوش زیت جبهه تا که سازی ابراهیم |
| نفس در سینه طالب بر من مگر نه بودم که فضل آتشین آتقاله سوزد بر لبم | دوش شکر در جبین هم از سوزم بافت سینه سازم طردن مال آتشین |

بسیار از این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این

بسیار از این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این

بسیار از این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این

| | |
|---|--|
| شعله در رو دارد دم جا در حال با کرمان دل و دامن چشم | زان جزاف دو دو جان میروم شعله انگیزه کل آفتاب میروم |
| کونک دالی شود گیتی به جرات نکت انگش جیبان آشفته | با چرا آهنهای خندان میروم من ز گوی دوست انسان میروم |
| طالب اسامی و دم خزان نشان تانه بنداری که اسان میروم | |
| کوتون که شهر در آتش فال میروم نادر پروازیم یک از خاکه پنهانی | چون حساب ملک بخون خیم میروم آتش در جان اطاول نشان میروم |
| پیش ما کف است با هر خاطر از نازده ماضی بر نشان صحت سوز مگر نه بودم | کاسه کرد با بود و خواهم در دیارم آتش از رنگ به اس نخون بودم |
| چون دهم این زم از با ده وقت در جان کس نیست که نماند سینه | همه در رانده آسار سپهر ستارم بیدار من شاید که گستاخ بر ستارم |
| جام شاه بنشیند کف ای طالب چون شاید ابر بر ساغز خورشید پشته بودم | |
| فلس دلم رسته بر من بر بالایی سوزنی خوام چه مکان میان الماس | بای تو خوام غول و در باری زدم تا بر آرم خاری ای این از باری زدم |

بسیار از این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این

بسیار از این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این

بسیار از این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این

بسیار از این
 که در این
 که در این
 که در این
 که در این

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

محمد کبکی بر کوشه بچشم برین
که از اخلاط معین حسان در سنجیام
دوش چرخ نشسته بدار ز شط
زین طمطراق هر میان در سنجیام
شود بر سر شک و گامه عنان یافت
کیو خضرت و همان در سنجیام

عظم زهره در کوشش ان روشینم
مانند که کوششیم بهیونیک
شربت که کوه پند و گلشن ان دوست
در راه مسما سطر روشینم
شکم چون بود که کشدم سوی خود ان
تا مسکت ما فدا روشینم
عظم حکمی بکلی طسره و کاکلی
در نرم عروسانه کبینه روشینم
من بود چون طفل دیسان خفیف
گر بر سر کعبه و زانو نشینم

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

ششاهن دوست بود شاه سپید
مسکی در تن است که خورشید نام
از سوی خورشید زلف پریشان شد نام
که خار بود و خار خار افت نام
دارم دل اماره کسبید گاری بود
به نظره خویشش ز سود بش نام
یا طفل زدن بر زده یا میل کشون
من واسطه این دوست را بش نام
خیز نفس دست بر اوام بود
ان نیست کمن قدر پس بش نام
دل ملکیم شاکجی طسره بود
آفتاب کبینه ز نجاش نام

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

مادل بچین طره سپیدیم
کسوت با حلام کر این نیم اختر
تا کی مملکت نشو و نما ریشد اوس
از بست فرط سبت که در نرم آیت
که غارت تمامی اسباب هم زد
مارا دلی مستند زلف وجود نیست
عالم بنا گویای خون بکینم خوی

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

عالم سار...
عالم سار...
عالم سار...

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

هر چند بچه در دل فتاده ام
 دود چنان بکند دلم که فرزند نیست
 احباب جمله صاحب کشف و کرامت
 هر کوشه در هیچ در اجابتی خلق و من
 تحت طبر زدم که سبکستان آمد
 با خاستم که نشسته است در زین
 هر که در کج غنچه ششم که دلم
 من که غنچه بیستم ز طوافم خدک کشید
 طالب نبات جمله مورم نیست حق
 بشیر زهر و لیک شترال فتاده ام

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

این شعر در روز یکشنبه در خاک شود
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

این شعر در روز یکشنبه در خاک شود
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

در روز یکشنبه در خاک شود هر چه
 غنچه سان و فتول جمع خواهد بود
 من نه آن که توام غنچه من نه است
 هر چه غنچه ششم زفت با غنچه هر چه
 بدلم زوق خوشی نشناسم طالب
 کارم است که با ناله و فریادیم

خداوند را در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید

کعبه را در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطهارين

خداوند را در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطهارين

خداوند را در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید

کعبه را در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطهارين

خداوند را در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید
تا از او در این روزها بسیار دعا کنید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطهارين

این کتاب در بیان احوال و اسباب و علل و احوال و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب

| | |
|---|---|
| طالب رسیده سخن بر کف دست وقت شای قلمه ترخا نشان کنم | شبهه درون سینه خیال قدر ترا چون نخل شعله شادها فروز ترا کنم |
| ز آن چه که در این اندیشه میکنم نمی گویم چه قطع توان کرد او را خونم خورم در وقت اولوی که کنم می آیدم که کله بر زبان و کلاه تتم محبتی که بر شوره زار دل حسبی مناسب تو می آیدم بجنگ | خورشید برفشارم در شیشه میکنم بگویند مصفا بی دل بیشتر میکنم زهر است این تیر باد که در شیشه میکنم از نازی خوی تو اندیشه میکنم تست حواله میکنم در شیشه میکنم هر چند که کوی اندیشه میکنم |
| طالب بر بادان سه شربن جوگون بر مینویسند از راه اندیشه میکنم | خوش بگردد با تو هم شربت عجب غیب که ز افروزی بر آرم و دو تنگ بی موسم زین از دست شاد ز سبی خویشتم چشمم آن توفی فناده قطره اشکی از چشمم نیسانم بوز بخت مگر او هر خوشایبم |

از دل او شنیدم در وقت او بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم

ما که آن را در کستان چون بودیم
 و او که در کستان چه بودیم
 نفس بین ما در کستان چه بودیم
 از دل او شنیدم در وقت او بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم

این کتاب در بیان احوال و اسباب و علل و احوال و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب

| | |
|---|---|
| با استقبال هم کشور بکشور خنده بر اسایش رخا ن طعن بفرستم ناگفته شستم که بچرخ فنا میرودم از گلشن که پیشم خرم از نسیم یک نفس کرسافی ما در پی چندت را چون بسیار متن میرست ما سواکی | با استقبال هم کشور بکشور چون ز با محروم می یابم با سر بزم چون در آنش و در آنش در وقت سینه زدم کرسنگ خار می آیدم تا بر بزم بلکه با دست و کویان مطر بزم العطش کویان با استقبال از نسیم تا بر میگردد و با بال که بر بزم |
| طالب اساک را اشاره کند با شاد کرد از شتر زنی با کتر در کام از ده بزم | در کوهستان عطش صاب سینه زدم ولی جان بر می تا به ز دست تیغ زدم که زنت از نا که جلیل شعله برود انگی ز صحن گلشن نقل مکانی بگردد و چون کل از شکفت از نا که بشری کرد نسیبی کویا کس که بند بر شین چونم با شغل نقل مکان شد و ز ناز کرد |

کوی او شنیدم در وقت او بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم

این کتاب در بیان احوال و اسباب و علل و احوال و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب
 و علل و اسباب و علل و اسباب و علل و اسباب

کوی او شنیدم در وقت او بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم
 در آن وقت که در آن وقت بودم

مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

توج طرد برکت نه چین کاکلی ام
بطرفان شکر خورشید مستحق ام
بکشش با بریشان کاکلان در غم
بساط شعله و کل فرغش خنجره ام
زای طبل شیراز بر کوشم کران ام
که در طشت جها لب غدا بسیلی ام

دل بجز زلف مشکدام سپاس
جانیه چنانکه کرخان برقی
نذر نمودم که آتشین کوه ام
مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

مغرب اول شکسته مراد در وقت
خورسندیم از غم کلی است که اول
در کوی عاقبت همه ناز است که اول
غم تو نیست بیا و خطای زنده با
تا دل مای بر کس نیست نکلده ام
طالب کبر و ستمم این طوفانم
اختر کعبه و نه بجای است ستمم

درد از آن که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است

| | |
|---|---|
| دی صده روزی از آن که در این عالم است او پیشتر از آن که در این عالم است فریضه آن که در این عالم است کبریا که در این عالم است سر زلف و در این عالم است دی صده روزی از آن که در این عالم است | دی صده روزی از آن که در این عالم است او پیشتر از آن که در این عالم است فریضه آن که در این عالم است کبریا که در این عالم است سر زلف و در این عالم است دی صده روزی از آن که در این عالم است |
| تمام دیده ام و کل زلف از آن که در این عالم است کجاست در نظرم زینت هر دو عالم ز خاک سوخته او دیده ام و کل زلف از آن که در این عالم است شکسته زلفی و زینت هر دو عالم کجاست که چون دل من بوی همه آید از آن که در این عالم است جهانیان همه امره در کان منی سوخته کجاست که ما سخن دردی زنده هر دو عالم | تمام دیده ام و کل زلف از آن که در این عالم است کجاست در نظرم زینت هر دو عالم ز خاک سوخته او دیده ام و کل زلف از آن که در این عالم است شکسته زلفی و زینت هر دو عالم کجاست که چون دل من بوی همه آید از آن که در این عالم است جهانیان همه امره در کان منی سوخته کجاست که ما سخن دردی زنده هر دو عالم |
| مملکت لوتی که در این عالم است نفاست کسرا قیاس از آن که در این عالم است | مملکت لوتی که در این عالم است نفاست کسرا قیاس از آن که در این عالم است |

درد از آن که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است

چو بگویم که در این عالم است
 چو بگویم که در این عالم است
 چو بگویم که در این عالم است

درد از آن که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است

| | |
|---|---|
| مخرب لب را طالب از آن که در این عالم است کونای بیل که در این عالم است | مخرب لب را طالب از آن که در این عالم است کونای بیل که در این عالم است |
| سحاب عظیم در دیده ناموس که در این عالم است نه جرم بی خطای در هر دو عالم است مرا خناب چشم از آن که در این عالم است ناسوس بی نی در دو عالم است جو طغی که در این عالم است چنین که در این عالم است | سحاب عظیم در دیده ناموس که در این عالم است نه جرم بی خطای در هر دو عالم است مرا خناب چشم از آن که در این عالم است ناسوس بی نی در دو عالم است جو طغی که در این عالم است چنین که در این عالم است |
| دماغ که در این عالم است سهارهای حسرت بر آن که در این عالم است | دماغ که در این عالم است سهارهای حسرت بر آن که در این عالم است |
| منم که در این عالم است ز راه دیده جان خرم دل که در این عالم است سحاب عظیم ترشح در این عالم است پیام اولی که در این عالم است بسکه زنده من که در این عالم است صفای ناصبه فو که در این عالم است | منم که در این عالم است ز راه دیده جان خرم دل که در این عالم است سحاب عظیم ترشح در این عالم است پیام اولی که در این عالم است بسکه زنده من که در این عالم است صفای ناصبه فو که در این عالم است |

درد از آن که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است
 در این عالم که در این عالم است

چو بگویم که در این عالم است
 چو بگویم که در این عالم است
 چو بگویم که در این عالم است

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

کی مارک در میان سوزم
 کی بروی او اشاره فرمود
 کی گفت که دست اسامان
 با نعت او بر سینه چسبید
 تا چو ما بر اسما راست
 تا دامن او بخش کفیم
 تا قبله خود را خستش
 از عشق به اسما بر سینه

همه در کمال این صفت است
 ما شسته فارغ از شکستیم
 بیوان زلف استولی عزیز تو بهار
 بهار نغمه ز کت سید به باوی تو چو کجا
 که نام بر شد از نعت کجای با تو دور
 بزک عیش که هر پیشا راست ای خط
 بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

دردم در کمال این صفت است
 ما شسته فارغ از شکستیم
 بیوان زلف استولی عزیز تو بهار
 بهار نغمه ز کت سید به باوی تو چو کجا
 که نام بر شد از نعت کجای با تو دور
 بزک عیش که هر پیشا راست ای خط
 بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

همه در کمال این صفت است
 ما شسته فارغ از شکستیم
 بیوان زلف استولی عزیز تو بهار
 بهار نغمه ز کت سید به باوی تو چو کجا
 که نام بر شد از نعت کجای با تو دور
 بزک عیش که هر پیشا راست ای خط
 بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

سینه که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

کفر نامه و ستوان هبوت از او برفت
 تنای تر حذران دل کلین بخش
 کو نعت خون احوال شایسته
 امام از شهید وصلت گاه شریف بود
 ز خناب سیرک ای سیه از کشتن کز
 ز نعت شیره از جوهر ذاتی بود در
 بگلشن کوشا به خفت بر سر شرف
 پیش دوستی چک ستوان کرده راه
 اگر داری بول سوز غم صاحب دل آرد
 نوای عیش و آری بر لبان ای برود کجا
 محبت که بود سخن ای عمری در ده ده

ولی آرزو نهال کوتر ستوان کرد
 که تکلیف مسلمانان بکار ستوان کرد
 لب تیغی بر سر امتحان تر ستوان کرد
 علاج تلخی حرمان شکست ستوان کرد
 زین کلیم که میانی معطر ستوان کرد
 بنوک خانه هم نقلی چه ستوان کرد
 در آتش کجی بر بال سینه ستوان کرد
 ولی حبه آنکه خوشی چاک بر سر ستوان کرد
 همین نسبت بهر شایع صوب ستوان کرد
 معنی این تر تر را کسر ستوان کرد
 ز خاطر باله از شمله بر سر ستوان کرد

سوزم صفت در جام از حق خرم غدا
 دماغی ترا که ستوان ای تر ستوان کرد
 کهر است در طریقت ما کینه از آن
 پر دانه در نفس نشسته است چه کس
 نقد سر تک حرف کن ایان از خیره آ

آین باست سینه چه آینه در آن
 دل را ز صفت اینهم در سینه در آن
 بر بند باست سینه چه بچینه در آن

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بجزم در جی سوسه زوم ای مردم در
 بیابان و باقی بر جبین روزگار آفت
 بلوغ نکت زنگ از برای جوی کوشید
 بیاطالب کی نقش خوبی بر روی کجی

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

و حال که در این کتاب
 از سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

طالبین کان دورگی بر کون
 صافی دلم کیت درون برون

بسیر چه شد تیرگی در خاطر ناخاک
 بچکان پدا کردن ریختن با
 خوش قویال شام کویچین ناری
 ان جمله آقیال سیرت کرجن ام

سجده در دستم سینه خالک چون درگاه
 جام می در دستین دار دل شیاوت

نوبهارم دارم کسباب چمن در سینه
 نیتیم موی او لیکن چون بد مضام
 که خردار عشق و حل تا بند مرا
 صد به خشان در کریان صدیر مرا

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

عجب که چنین شکفته قطره
 جگرش ز نیلوی و چاک کلم
 ز خون دامن کاششان سازط
 جرم ناری نقشش بکار کریان

بهر در کشتیم هم در این کرم
 تاب دیده با تو نم کشه سنگ بو
 بیال شتران فرزند مایه کیشم
 بگر لایق نشاء اول هر در کل است

برابران ز غرض و سیرت ام
 بخت و جوی تو بر پای اید و طلا
 دم از شکست شتر ز شکستین

ای شعله زار عارض از کله ستان
 خورشید خیز با همسرها برای ناز
 در جان مهر و راه فتنه کا و کوشش
 هر آنچه که از چمن ناز بشکند

طالب خیال روی تو در سینه نش
 ناف خندا بر روز کل بکستان

کل کرده ناز بهجت ارجوان
 نرود مضام چون تو کشای با کان
 چون در خیال خویش کنی استخوان
 ارد خنده موی درت با فبا چمن
 ناف خندا بر روز کل بکستان

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

بزرگوار است که در این کتاب
 در وصف حال و سیرت آن بزرگوار
 در بیان آن که در این کتاب
 در بیان آن که در این کتاب

کتابی که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

ای که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

ای که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

کتابی که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

بهر بهر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود

| | |
|-------------------------|--------------------|
| بخت از دلم و زنده است | دامن زلف کسی داشتی |
| پرسش بر کوبم انوس | کاش مال کسی داشتی |
| با دل جلیب افغان ای کاش | اعتبار جری داشتی |
| که هوای شندی دودم | گرم تر زین داشتی |
| کم خراشت صغیرم ای کاش | تنگ تر زین داشتی |

بهر بهر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود

کوس از زلفی ز می چون جاب
 که بهر هت هوس و آبی

| | |
|----------------------------|------------------------------------|
| سر بر او نشسته بودی | که هر چه از خود می چسبیدی |
| مزه خود که نشود می چسبیدی | مکت بزبان شنیده نمی چسبیدی |
| بهری که خرد می چسبیدی | این که با خودون منبر می چسبیدی |
| تبع زبان که نشود می چسبیدی | وین که بهر جا برمان ماطه می چسبیدی |
| گفتی هم نشود می چسبیدی | عمر بهر جا که نشود می چسبیدی |
| که در طبیعت زود می چسبیدی | رنگ هر جا که نشود می چسبیدی |
| ناشده سبز از روی چسبیدی | نخم ابعی که نشود می چسبیدی |
| بخت خود از آن روی چسبیدی | سود خودم باز خودون می چسبیدی |
| گوی حافت بر روی چسبیدی | ای که بودم بهر کوی می چسبیدی |

بهر بهر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود

آرزو خندان با شنیدنی
 آرزو خندان با شنیدنی
 آرزو خندان با شنیدنی
 آرزو خندان با شنیدنی

بهر بهر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ساز جان بپوشت مان | بیکه جعدی کف داری |
| شیشه بی شیشه از دست جانی | اب روی که هر خوشید بر زیناک |
| کرم بر صد برده نمک از دست جانی | کوشه دایمان بر قیچی می کوبی |
| بلع صین صدف بر زیناک | در شا که هر در کان کین شاگرد |
| رودیکه و کین گامی خاورد جانی | خاره او ای را به کان خزالان جانی |
| ما طلمه آتش که آیم مار نشینی | از شکست نوز که در چهار زاغ |
| دل من کل کین کین جانی | که پستی کین کین صلیح جانی |

طرف دامانی با جانی
 نشانی طالب که باز رسیده جانی

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کل جاکم بر پاهن نشاندی | که نشینی بر من و امین نشاندی |
| بساط بر من بر رخسار نشاندی | نشاندی بر دلم بر این نشاندی |
| کل فرسوس بر کفن نشاندی | بر آن که بی چشم کل نشاندی |
| که بر لوح خندان نشاندی | دماغ در کج شکفت از آن نشاندی |
| بر آن کل که در دامن نشاندی | عان دامن که از دستم نشاندی |
| همه بر سینه ام سوز نشاندی | همه در دیده ام نشاندی |
| چو دست ناز و نوس نشاندی | قیارفته شد بر کس نشاندی |

بهر بهر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود
 که خوشی هر که در راه بود

در کمال تقوی و خیر و برکت
و در کمال خیر و برکت
و در کمال خیر و برکت

بنا بر این که در این کتاب
بنا بر این که در این کتاب
بنا بر این که در این کتاب

| | |
|--------------------------------|--|
| عنوان | تذکره |
| طالب معافیت | در کمال تقوی و خیر و برکت |
| هرگز ترا ادای کسی نداد روی | |
| ز خون نجات اگر نماند | چون که در کمال تقوی و خیر و برکت |
| بزمم از چه نماند | که در کمال تقوی و خیر و برکت |
| ز جوشن دل برون مان برود | اگر از کمال تقوی و خیر و برکت |
| درین هوای رطوبت خرابمان | رقم پذیرد و اگر کمال تقوی و خیر و برکت |
| تراست جو صلا سوره این سطرها | |
| که جنس نام بری و معنی تنگ اری | |
| بیشتر نکت که در صبره اچیب | با عدل خراج تو شعله خویس |
| بزلف خورشید گونا روید هم چو | ترازنده حلق ز نامم چو |
| مرض عشق چه آید اجاب اینش | که ملذذ جنتیم طرف ابرویس |
| کجا زین سنجان گلن که مکن | ز در شامان صفا باب چو |
| بیام عشق شدم زانش نفسم | ترا را بوضه ان به لب چو |
| بست نم هم اعضای این سره در | که شام که خوابی گرفت با چو |
| بجمله خانه دل سیر کن بیای خراب | که هر قدم سلام اید سیری رو |

بنا بر این که در این کتاب
بنا بر این که در این کتاب
بنا بر این که در این کتاب

افکار خالص که در این کتاب
از سر خفا بر زلف ابرویس
و در کمال تقوی و خیر و برکت

من آینه زرد چون دل خوشم
ای صفتی ز قسب تو شکر است
ای شعله زرد از سوز پرو بابت
هر چند که در این کتاب
تا کی طلب جابرینت بود تو
افزون تو ای زال جهان شوهر است
ای جنس من چون تو صبا می جهان
عجب تو بهین است که از کورا
شای کن ای بی کرمین نیست ترا
که بر لب که لب ساغر است

ای بر زرم چشمی طالب کجای
هر چند وی قیمت چشم بر است
تعالی است
عین الله تعالی
عین الله تعالی

بنا بر این که در این کتاب
بنا بر این که در این کتاب
بنا بر این که در این کتاب



ربما طالت
العلي عليه الرحمة

بارب کرم جاشنی خفته
درین باغ مقصوم کل بقده سے
سر ظلم زانند و طلب بهنا
از دست ستم گرفته نو فستے

دلمان درین زمین دامن برید
بسیارگی و انرا انگشتان برین
بزرگه از زوگرت راه افتند
دلمان امید ما گریبان بر میان

برین قسم سخن افکات برینت
شکر دلمان لاله در خاک برینت
سوز دلم آبی که گری آن
بعیبت ما ده درک تاک برینت

دور از تو سپهرم سوئی ما نیست
وز تاب و هم که در چو دی ما نیست
بازی که در درون جان تو سبب
از استخمس بر نه خیمه هوئی ما نیست

امشب برده تو دستم خسته است
انقره سادای او قسم او سبب
مستقیم و در نیم رخ گوشت
ما را بر خیمه خفته سبب برسد

هم اهل الهم من خواهم
آنکست سر در گلشن خواهم
چون سز دلم زهره کوئی ما نیست
بماند کان جل نشین خواهم

ای دلمه ز کشتن کلی سپهر زنده
کاشک گلستان سرو چو زنده
با اسنم ایچمان سدی ز تو خوار می
چو خاک تو کس کی بر سر زنده

بمهم هم این لوبیای امان
بسیارم از دلمه بران هم
ای ستمگر از دل گذران آید
چون مغرور او رسوخان آید
از پشت خیمه گرم گلزار با سبب
هر چند ده باره در جانت آید

مایه از آنکه حاصل است
 صفیون تمام زرد است
 سببی سبب سبب سبب
 چون از آنکه حاصل است
 مایه از آنکه حاصل است
 صفیون تمام زرد است
 سببی سبب سبب سبب

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| طالب نهانی نظرش فاش بین | کبفت باوه در سرش باش بین |
| در کلبه خود نظار کن از در | خوشبید در شبان خفاش بین |
| ام که سخن سید عابد از دم | در گوهر نطق صد صفا بردم |
| گر رخصت جلوه دهم ناطق را | صد معجزه سحر او بردم |
| همی همه میکر بان بر دستم | در سنگ عیار جمله که بر شستم |
| هر کلمه از زبانش زبانش زبانش | از سببی این که صاحب کلمه زبانش |
| صد شکر گلشن صفاتش | صحت کل ملک رخت بر دست |
| تب را قبط در توره افتاد | مست عرقی است و کلبه از دست |
| علم عالم کلمه هم برده | چون که کلمه هم برده |
| ان باوه که دروش لب در او | خوردیم و نه درنگی از نشانه دور |
| الوده توتیه شهاب سست از آن | کوی زخم سر که ترا بر پرو |

طالب نهانی نظرش فاش بین
 کبفت باوه در سرش باش بین
 در کلبه خود نظار کن از در
 خوشبید در شبان خفاش بین
 ام که سخن سید عابد از دم
 در گوهر نطق صد صفا بردم
 گر رخصت جلوه دهم ناطق را
 صد معجزه سحر او بردم
 همی همه میکر بان بر دستم
 در سنگ عیار جمله که بر شستم
 هر کلمه از زبانش زبانش زبانش
 از سببی این که صاحب کلمه زبانش
 صد شکر گلشن صفاتش
 صحت کل ملک رخت بر دست
 تب را قبط در توره افتاد
 مست عرقی است و کلبه از دست
 علم عالم کلمه هم برده
 چون که کلمه هم برده
 ان باوه که دروش لب در او
 خوردیم و نه درنگی از نشانه دور
 الوده توتیه شهاب سست از آن
 کوی زخم سر که ترا بر پرو

طالب نهانی نظرش فاش بین
 کبفت باوه در سرش باش بین
 در کلبه خود نظار کن از در
 خوشبید در شبان خفاش بین
 ام که سخن سید عابد از دم
 در گوهر نطق صد صفا بردم
 گر رخصت جلوه دهم ناطق را
 صد معجزه سحر او بردم
 همی همه میکر بان بر دستم
 در سنگ عیار جمله که بر شستم
 هر کلمه از زبانش زبانش زبانش
 از سببی این که صاحب کلمه زبانش
 صد شکر گلشن صفاتش
 صحت کل ملک رخت بر دست
 تب را قبط در توره افتاد
 مست عرقی است و کلبه از دست
 علم عالم کلمه هم برده
 چون که کلمه هم برده
 ان باوه که دروش لب در او
 خوردیم و نه درنگی از نشانه دور
 الوده توتیه شهاب سست از آن
 کوی زخم سر که ترا بر پرو

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| فرم همه در توبه شبگیر است | الاجلیم که پای در زنجیر است |
| در راه طلب ز سیر که کمال فرم | توفیق ز سیر ای من دلگیر است |
| اسب کسی که عاجز و ذوق است | در بخت که معده اش آبی از ذوق است |
| من بکشش چشم تابت کفایت | وین طرفه که خود مرده و خود تا بود |
| اسب کسی که پای تا شکر است | در این حد و بخت که بخت است |
| از حسرت جو که بر وجودش برسان | هی مال زن جو که گاه عدالت |
| اسب کسی ز سوز خود سبک بود | هر دم بنوای که خود سبک بود |
| با آن همه باو سر عی از غم بود | برای سنده و پرورد خود سبک بود |
| چون نمی از آنچه در توبه است | توفیق عی که در توبه است |
| اسب کسی که شکل تازی دارد | با ساسیه خویش نیز بازی دارد |
| پهنای زمین در قدم مرد دارد | علی کرده و روی در درازی دارد |

طالب نهانی نظرش فاش بین
 کبفت باوه در سرش باش بین
 در کلبه خود نظار کن از در
 خوشبید در شبان خفاش بین
 ام که سخن سید عابد از دم
 در گوهر نطق صد صفا بردم
 گر رخصت جلوه دهم ناطق را
 صد معجزه سحر او بردم
 همی همه میکر بان بر دستم
 در سنگ عیار جمله که بر شستم
 هر کلمه از زبانش زبانش زبانش
 از سببی این که صاحب کلمه زبانش
 صد شکر گلشن صفاتش
 صحت کل ملک رخت بر دست
 تب را قبط در توره افتاد
 مست عرقی است و کلبه از دست
 علم عالم کلمه هم برده
 چون که کلمه هم برده
 ان باوه که دروش لب در او
 خوردیم و نه درنگی از نشانه دور
 الوده توتیه شهاب سست از آن
 کوی زخم سر که ترا بر پرو

طالب نهانی نظرش فاش بین
 کبفت باوه در سرش باش بین
 در کلبه خود نظار کن از در
 خوشبید در شبان خفاش بین
 ام که سخن سید عابد از دم
 در گوهر نطق صد صفا بردم
 گر رخصت جلوه دهم ناطق را
 صد معجزه سحر او بردم
 همی همه میکر بان بر دستم
 در سنگ عیار جمله که بر شستم
 هر کلمه از زبانش زبانش زبانش
 از سببی این که صاحب کلمه زبانش
 صد شکر گلشن صفاتش
 صحت کل ملک رخت بر دست
 تب را قبط در توره افتاد
 مست عرقی است و کلبه از دست
 علم عالم کلمه هم برده
 چون که کلمه هم برده
 ان باوه که دروش لب در او
 خوردیم و نه درنگی از نشانه دور
 الوده توتیه شهاب سست از آن
 کوی زخم سر که ترا بر پرو

طالب نهانی نظرش فاش بین
 کبفت باوه در سرش باش بین
 در کلبه خود نظار کن از در
 خوشبید در شبان خفاش بین
 ام که سخن سید عابد از دم
 در گوهر نطق صد صفا بردم
 گر رخصت جلوه دهم ناطق را
 صد معجزه سحر او بردم
 همی همه میکر بان بر دستم
 در سنگ عیار جمله که بر شستم
 هر کلمه از زبانش زبانش زبانش
 از سببی این که صاحب کلمه زبانش
 صد شکر گلشن صفاتش
 صحت کل ملک رخت بر دست
 تب را قبط در توره افتاد
 مست عرقی است و کلبه از دست
 علم عالم کلمه هم برده
 چون که کلمه هم برده
 ان باوه که دروش لب در او
 خوردیم و نه درنگی از نشانه دور
 الوده توتیه شهاب سست از آن
 کوی زخم سر که ترا بر پرو

طالب نهانی نظرش فاش بین
 کبفت باوه در سرش باش بین
 در کلبه خود نظار کن از در
 خوشبید در شبان خفاش بین
 ام که سخن سید عابد از دم
 در گوهر نطق صد صفا بردم
 گر رخصت جلوه دهم ناطق را
 صد معجزه سحر او بردم
 همی همه میکر بان بر دستم
 در سنگ عیار جمله که بر شستم
 هر کلمه از زبانش زبانش زبانش
 از سببی این که صاحب کلمه زبانش
 صد شکر گلشن صفاتش
 صحت کل ملک رخت بر دست
 تب را قبط در توره افتاد
 مست عرقی است و کلبه از دست
 علم عالم کلمه هم برده
 چون که کلمه هم برده
 ان باوه که دروش لب در او
 خوردیم و نه درنگی از نشانه دور
 الوده توتیه شهاب سست از آن
 کوی زخم سر که ترا بر پرو

اینست که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| دایم چو گل در ای خودی اثرم | پوسته چو کرمی خودی اثرم |
| کمر سرکایا نشاء تا غیر شوم | چون ناله نار ساری خودی اثرم |
| عاشق ز شب خویش هر سبزه | در شعله آه خود اثر سبزه |
| غم نامه بدوست سبزه پاره | بروز از غم نامه بر سبزه |
| ام که بی صفای اندیشه دم | زان نشاء بغیر اندیشه دم |
| تو چه بکشش حیات افشاز | تا کهن غم خویش را بر سبزه دم |
| ام که غم آرام من و جان منت | واقع دل عشرت کلستان منت |
| اسودگی که در و چه وصل کشت | سره و در تجریده نسیان منت |
| فین چه در آن دل که در آن دل | بل زنده به جانی خرم بر آن |
| من بر کی خلوت امید خودم | سر مایه اشماش جاوید خودم |
| خارم به از خار و غم ز غم خوش | من ازده و در ده خورشید خودم |

اینست که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

اینست که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| در وادی عشق منت و همچون بره | هر کام صید و جله همچون بره |
| این باوید را نشان با بی خود | منزل منزل بر اثر خون بره |
| ای بلبل عشق وای تو اسخه دل | ز ناله عشق کجای کار وصال |
| کز غم طواف نفس غم دارگی | بروز از غم طواف نفس غم دارگی |
| شبهه که بیزم وصل محبت کرم | با خویش هزار کوه به صحت کرم |
| که مضرتی و ارغونی بنود | بر سینه زخم ناخن لذت کرم |
| طالب نظری بر آه منظور منه | ظلمت که در کز نور منه |
| سحران طلی جاشنی وصل کرم | آتش زخمی حرم کا نور منه |
| همه در سجده در در آن | دختر ظلمت بر آه اسفند |
| ای بی تو نفسی که بجزم توک سنا | کلبه بی نگاه پیش خشم سنا |
| انی که اگر نام تو آرم بر زبان | خونم همه سبب بود در شرب سنا |

اینست که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

با هم که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

طالب من در حال غم
 غم با در غم که در غم
 تا به غم که در غم
 تا به غم که در غم

اینست که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

اینست که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

اینست که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

اینست که در این صفت از آنست
 جان از زنده بود و جان از غیرت
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 و در هر دو در هر دو صورت
 اسود که اسفند خرم کسب
 خرد که در کسب و کسب و کسب
 در هر دو در هر دو صورت

نوشته‌ی لطیف و درجا که در کتاب
 کبیر و کبیر است که در کتاب
 کبیر و کبیر است که در کتاب
 کبیر و کبیر است که در کتاب

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ای خنده صبح طرب سیرنگ | وین عشوه شام مشرب سیرنگ |
| هم داغ زخم از دست سوداگرا | هم زخم قسیم از لب سیرنگ |
| عمری رخ دل نشسته اندر کویا | تا بگویم جسم و جان در اید بویا |
| و اکنون برتن سراپه هم سر کویا | کای خسته انتظار اندک روفا |
| کفتی چندان چون سخن در زبانی | وین طرز هیچ بوی و هر زبانی |
| کوشی ترا نهایی طالب کیشای | کان زخم زبانی از طرز زبانی |
| بازم تف دل سخت درک در شبانه | وین برق و اسپه نایت در شبانه |
| با کین سپهر چون کم چون شب | زهر از زم فانه در شبانه |
| اندک که شود رخ فراق و نیم | سازد سر ما ز داغ و دل زخم شام |
| و اندک که شود بر فضاوی شام | نن چو سنک حلقه پند ز شام |
| درد بانای خورشید چون گل | درد بانای خورشید چون گل |
| درد بانای خورشید چون گل | درد بانای خورشید چون گل |

درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل

درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل

درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل

درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل

نوشته‌ی لطیف و درجا که در کتاب
 کبیر و کبیر است که در کتاب
 کبیر و کبیر است که در کتاب
 کبیر و کبیر است که در کتاب

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ای خنده صبح طرب سیرنگ | وین عشوه شام مشرب سیرنگ |
| هم داغ زخم از دست سوداگرا | هم زخم قسیم از لب سیرنگ |
| عمری رخ دل نشسته اندر کویا | تا بگویم جسم و جان در اید بویا |
| و اکنون برتن سراپه هم سر کویا | کای خسته انتظار اندک روفا |
| کفتی چندان چون سخن در زبانی | وین طرز هیچ بوی و هر زبانی |
| کوشی ترا نهایی طالب کیشای | کان زخم زبانی از طرز زبانی |
| بازم تف دل سخت درک در شبانه | وین برق و اسپه نایت در شبانه |
| با کین سپهر چون کم چون شب | زهر از زم فانه در شبانه |
| اندک که شود رخ فراق و نیم | سازد سر ما ز داغ و دل زخم شام |
| و اندک که شود بر فضاوی شام | نن چو سنک حلقه پند ز شام |
| درد بانای خورشید چون گل | درد بانای خورشید چون گل |
| درد بانای خورشید چون گل | درد بانای خورشید چون گل |

درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل

درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل

درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل

درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل
 درد بانای خورشید چون گل

عالم کماله در حدیث است
 بل بیان از این سخن است
 چون در همه مذهبها نظر اندازند
 شایسته شاهنشاهی است

| | |
|--|--|
| نور در دریا بود بر بوم دروم از خشک و تر زنده در دست | گذشت بیاد کار در جگر خیز از گوی خشک در مکان تر |
| من کسبم آخر ز کجای ایام مانا که خواب دیده باشم خور | گاشته جگر در حسابی ایام خوش در نظر خود بشناسی ایام |
| کوشانه دومی که صانع انجیزم که شعله شوم در دل افغان جویم | چون شته کجی کشنیم و کجیزم که قطره شوم بر سوزگان تیزم |
| کود که بجز هست کل باغی طلبیم در بوته و باغ هم بگریم تا به | باعطه گریبان و باغی طلبیم مار اجگری نیست که باغی طلبیم |
| بجز سیر که رو بگوشه باغ کنیم راحت جویم و در دریا بگیم | کوشی بنگان بلیل ز باغ کنیم مرهم طلبیم و باغ را باغ کنیم |

فکر کن که بگوئی خونی از دم
 چشم که بگویی خونی از دم
 دانه که بگویی خونی از دم
 زخم که بگویی خونی از دم

افکار دل کسبیم از دم
 دانش کسبیم از دم
 اسرار کسبیم از دم
 اشک کسبیم از دم

کلون نان من در کباب بود
 آن سبیل مال کوه چو چوین
 آسبید خاکی از زمین کنار
 از شیشه دل کشش آنکه در آن

دشمن که بگوئی زین کین از
 چو کشتن حاضریان چون از
 چو کشتن حاضریان چون از
 چو کشتن حاضریان چون از

نور در دریا بود بر بوم دروم
 از خشک و تر زنده در دست

| | |
|--|--|
| جولای و مهر هرست آن منی هوش باشد همه جا کسب کردن در پیش | ان زنده در حدیثه حکام خورش بارق اگر بنا ز من گوش بگوش |
| در جهل گذشت سال عمر از دست ان خیم کشتم که پس از کز دست | عالم همه دیده گشت و در من کز دست بر دست من ز دست کین کشید |
| تا خدیو جو ابر سبیل حسرت بدم در دم ز کسبیم بر عترت ای کاش | بر مخرج خاک تره طرفان کاش یک خنده زدم جو برین و جان کاش |
| من فتنه زلف سبوت مبدل از شوخی برکت کسی که نیست | اشوب من همه محبت مبدل چرخ من که زبان نکوت مبدل |
| مشرب روش تازه حسنت ترا نسبت مجال خوشنشین مجرب ترا | ادارتش او از حسنت ترا شوخی نه با ناز حسنت ترا |
| کین که بگوئی زین کین از چو کشتن حاضریان چون از | کاشی که بگوئی زین کین از چو کشتن حاضریان چون از |

عالم کماله در حدیث است
 بل بیان از این سخن است
 چون در همه مذهبها نظر اندازند
 شایسته شاهنشاهی است

افکار دل کسبیم از دم
 دانش کسبیم از دم
 اسرار کسبیم از دم
 اشک کسبیم از دم

کلون نان من در کباب بود
 آن سبیل مال کوه چو چوین
 آسبید خاکی از زمین کنار
 از شیشه دل کشش آنکه در آن

دشمن که بگوئی زین کین از
 چو کشتن حاضریان چون از
 چو کشتن حاضریان چون از
 چو کشتن حاضریان چون از

در عین عجب از روی سبزه
 با کز زین کسوت خفته
 از روی سبزه زلف است
 خورشید زلف است

در دل به عجب اول مرتبه
 در لب همه با ما نفس است
 از شوی سبزه زلف است
 اندر دم دیده زلف است

| | | | | |
|--|--|---|--|---|
| را که بود دست بروت و باو بر چهل لبم را کین شاگرد از رخ او روی سبزه علی شاد ایلیس لعین را بهین شاد | امشب دم از عیش کستانی بود نه صبح زین شنگی چون شوره دین نوحه سر او صبر رضوی بود هر چند جبین لب خدائی بود | جاها مروج و خسته دارد زلف هر تار با از و کند سبزه ای شک دلها در خون پیسته دارد زلف خوی سبزه شکسته دارد زلف | هر شب حرمت یافت جا در چشم از کله شاه معصوم داشت وصل آمد و کرد جلوه در چشم کردی که سایه شاد در چشم | بوی گلستان از زلف است از زلف تو چه ببارد که سبزه زلفی تو شود محسوس بان کرد خورشید که از سایه شبنام کرد |
|--|--|---|--|---|

عظم ز خار باد و منگست تو
 با سبزه خورشید جلوت سینه
 چای دوسه خورده ای شمع
 روی زین سبزه زلف مستور

سایه لب از لب طرم بجان
 بیخام و نظر به کجا بجان
 در شربت بهار کانی شرف
 زخمی زان چه به بجان بجان

بوی گلستان از زلف است
 از زلف تو چه ببارد که سبزه
 زلفی تو شود محسوس بان کرد
 خورشید که از سایه شبنام کرد

ای فایده سبزه ای تو باز
 ز نهاد روی خود بر افکن
 در عهد رفت خار و عین بی باله
 بر باد لب تو خنجر جا را پوست
 هر خطه تر از هرین بی باله
 مخطه ترا سویین اندازی
 نازار کجی ز خیم از خوی تو
 در غم زلف کشته خورشید
 زانو و کفش سالروز تافت
 بیکه بیهوشی تو زلف
 حسن آمد و بر تو عشق بر جام
 بهم زلفا کسان که ز سبزه
 ماستر کمال شان تو سبزه
 دل زلف بطوری از کجاست
 زلفه خرام صبر کجاست
 بابت حرفت بخت کجاست

کوشش باطلان زلف اندام
 ابرویان بر باطنه اش سبزه
 بختی سبزه ای با سبزه کجاست
 آفتاب خندان کجی درین

شام کزین سبزه زلف
 آن کز سبزه کجاست
 چون لبش زلفه اش
 از زخمی خاندان سبزه

از زلف او سبزه زلف
 زار صغان بریده ام سبزه
 کس که تو بقل طلب خوشی
 دل زلف سبزه ام سبزه

ای بارش شمع شنبان شمع
در آغوش تو جویم همان شمع
ز آنکه تو بوی گلستان از پای
فرازه نو کس که بر آن حرف
باید سپرد و در طومار آن فاسد
تصنیف کند و کس که در کتب است
نخل اشک تو بود در آرزو

| | |
|---|--|
| در سینه درای و شعله در طوگون از دیده خرام و نار در تو روشن | از سردی ای پنجه شود پیکر مهر بچاشت ز جیب برینا در مهر |
| اجزای دلم در آریک یک نظر هر گشت که میدانم بود و در گون | بنویس و جبار درین جوارج بنویس اب دم خجرا کجی خجرا خجرا |
| طبعت همین نطق و چنان سیر کند هر لحظه هزار بوستان سیر کند | اشعار بر لب تو سیر کیم سواد خولادی خامه در زبان سیر کند |
| جانم دارم شکر کند از زده غم و آن دل که خورد و بجان از زده غم | چشمیت لبش نشاوه بر خال چون زخم که خیاره کشد بر دلم |
| باین سخن ز یاد برسی که ز یاد صفتی هم که از زنده یاد | در روی تو دل موج و خروشال با جان سفری و در وقت در غم |

ای که سواد تو کس که در کتب است
نخل اشک تو بود در آرزو
جانم دارم شکر کند از زده غم
چشمیت لبش نشاوه بر خال
باین سخن ز یاد برسی که ز یاد
صفتی هم که از زنده یاد
در روی تو دل موج و خروشال با
جان سفری و در وقت در غم

سایه ای که در دریا فروخته است
بینه در آن کمال از شادمانی
در این روی تو نور است
بوی تو در آن عالم است

ای بارش شمع شنبان شمع
در آغوش تو جویم همان شمع
ز آنکه تو بوی گلستان از پای
فرازه نو کس که بر آن حرف
باید سپرد و در طومار آن فاسد
تصنیف کند و کس که در کتب است
نخل اشک تو بود در آرزو

| | |
|---|--|
| شاد بود از رای تو کس بی روشن ز آنکه شمع کل شنبان چمن | رای تو دیده سینه ز نور کند افاق پر از تجلی طور کند |
| دارای دل آنجا که دارد بر نور چون جلانه فانوس بر این | زینت بود آن کجیه که روی از آد بر وانه طواف شمع از دور کند |
| هر شام فلک چرخه طون سازد اراسته خورشید چو گلشن سازد | العقصر هزار جلد و فن پیازد تا آنجمن ترا ازین پیازد |
| ای نرم تو شمع آینه شمع و جلال روشن نوره تو خانه شمع و چراغ | ای شاد بر روانی آنجی آنجنت زنگ رخ عاشقانه شمع و چراغ |
| شبی که بودم در غم کافورین نیا به جان افق ای با | شاد از تو بزم قدسیان بر نور است نیا بی غلغم کون و مکان بر نور است |

شاد از تو بزم قدسیان بر نور است
نیا بی غلغم کون و مکان بر نور است
شعبت ترانیه اقبال گز و
چون جانم فانوس جهان بر نور است

ای که سواد تو کس که در کتب است
نخل اشک تو بود در آرزو
جانم دارم شکر کند از زده غم
چشمیت لبش نشاوه بر خال
باین سخن ز یاد برسی که ز یاد
صفتی هم که از زنده یاد
در روی تو دل موج و خروشال با
جان سفری و در وقت در غم

ای که سواد تو کس که در کتب است
نخل اشک تو بود در آرزو
جانم دارم شکر کند از زده غم
چشمیت لبش نشاوه بر خال
باین سخن ز یاد برسی که ز یاد
صفتی هم که از زنده یاد
در روی تو دل موج و خروشال با
جان سفری و در وقت در غم

در وقت که با هم سپید کرد
 از روی دل جزای سپید کرد
 در وقت که با هم سپید کرد
 از روی دل جزای سپید کرد

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| دل در راه سیه غم است | جان درین ما تو شد راه غم است |
| غم که تو کرد زده تا مشال است | کوی دل که بزنگاه غم است |
| شکست فضای دهر بر مانگ است | ز آن روی دو تیره با سپهر است |
| طبعی دلی بود حجت شکست | اکنون کیف از شکست پیوست |
| از زخم نیکی بر کفک مال است | وز یادش سینه شکست پیوست |
| بر طبع کرانت ترا خبش باد | که خود همه باد و اسن کرانت |
| ای طبع تویی جسم ترا روح نیم | سرانجام چه جانی خوش نیم |
| در جنب زناکت جانی که ترا | شک نیست که روی که خوش نیم |
| بجز همه غیظتانی دل | بنا بر این بختان غم |
| من گوش با فسانه زاهد نیم | کو هیچ که از اسرار غم نیم |
| وز زانکه همدان وی آلام کوشا | تا روز جزا ساعده راضی نیم |

این نامه در کوه و در افغان
 تخیل من یک راهی افغان
 در غم من سینه با اهل افغان
 بجان افغان تو جان افغان

ای باس که زنده زین است
 طوفان سر در اسب من است
 پستی جسم از اقیانوس است
 هاست جز در زمین است

بیای با ای وقت
 بیای با ای وقت
 بیای با ای وقت

در وقت که با هم سپید کرد
 از روی دل جزای سپید کرد
 در وقت که با هم سپید کرد
 از روی دل جزای سپید کرد

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| آزفت که می روی ز اندازد کلمه | هر دم قدی تازه تر از تازه کلمه |
| شد موسم آنکه با حریفان خار | بکجای می و هزار حریفان خار |
| احباب در توفیق جان سازند | خاک است آبروی ایمان سازند |
| در کوی تو ز ایران به کجایم طوطا | صد حرم آورده و تو بران سازند |
| دی خسته مشرم سر تو شکست | سندش موس در کجای تو شکست |
| تاب کوی و درم ز افغان پر کجا | کز بدن آنم که تو شکست |
| ای دست تو هم سالا شخص کرم | ز بند تر آید کی و بسند کرم |
| برخت سوار چون سلمان بر باد | برخت نشسته چون کهن خانم |
| در راه من تو ز افغان | بنا بر این بختان غم |
| من تازه بهار بوستان غم | افزودند مرغ و دو مان غم |
| غضای فصاحت اشسان غم | سوزن بجان تو که جان غم |

این نامه در کوه و در افغان
 تخیل من یک راهی افغان
 در غم من سینه با اهل افغان
 بجان افغان تو جان افغان

ای باس که زنده زین است
 طوفان سر در اسب من است
 پستی جسم از اقیانوس است
 هاست جز در زمین است

بیای با ای وقت
 بیای با ای وقت
 بیای با ای وقت

از این سبب در وقت خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب

| | |
|--|---|
| ای خاک در تو تویی چو سید در راه تو بر آید پای چو سید | چو سید در تیغ تو وقت گشت شب جان سپاره در غزای چو سید |
| مانیم که خاطر می شویش دریم کج خطه نه ایم فارغ از صحرایم | چو سید در تیغ تو وقت گشت شب جان سپاره در غزای چو سید |
| زان خط کوی بر صدف تو نشانی یکنار در آنک در قوس ز شکوه | چو سید در تیغ تو وقت گشت شب جان سپاره در غزای چو سید |
| بر چه اش از غرق گلای زده کبر بر اصل لبش خیال کن تجلیه | چو سید در تیغ تو وقت گشت شب جان سپاره در غزای چو سید |
| دل من در خطه آن کج دل من در خطه آن کج | چو سید در تیغ تو وقت گشت شب جان سپاره در غزای چو سید |
| دل من در خطه آن کج دل من در خطه آن کج | چو سید در تیغ تو وقت گشت شب جان سپاره در غزای چو سید |

از این سبب در وقت خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب

از این سبب در وقت خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب

| | |
|--|--|
| دور از تو نه دانی ترا می دارم ره سوی تو که گم ز نشتر شام | ای طبع منی است ای دارم ای آنکه چو دل بسکه نامی دارم |
| مانیم که دست مهر در کون است خوش خاک صحبت است همانا | ای طبع منی است ای دارم ای آنکه چو دل بسکه نامی دارم |
| مهرت که نو صحرای تو می گویم بر رو صحرایم و همه در قضا می گویم | ای طبع منی است ای دارم ای آنکه چو دل بسکه نامی دارم |
| از کوی تو هرگز نمی رسد عمری کجاست آن تو بود ما | ای طبع منی است ای دارم ای آنکه چو دل بسکه نامی دارم |
| دور از تو نه دانی ترا می دارم ره سوی تو که گم ز نشتر شام | ای طبع منی است ای دارم ای آنکه چو دل بسکه نامی دارم |

از این سبب در وقت خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب

از این سبب در وقت خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب

از این سبب در وقت خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب
 در خواب تو که در خواب

چشم جوان در آن تنگ
 از آن چشم غمگین
 در آن چشم غمگین
 در آن چشم غمگین

| | |
|---|---|
| باید بر رخصه بر دلم شش دروغ چشم چه توان داشت از او که دارد | نشته که سافت سینه در شش دروغ یک گوشه چشمی که از خوشش دروغ |
| بره بر یک رحمت با بر سینه از چوبی الوده با کسل دست | بره بر که تا که بنوی جسمم آینه در دامن با کینه زنا و آو بر |
| عجی کوه لیم طسره خوش استی را زانکه نه سبیل است که نه جنبش | لکه آشته نعمهای سندرگی را که برک آن خواند لب زکی را |
| ای آنکه درون سحر بر آن دارک هر داغ بطاوس شتر سخی اما | روی صضای کون میمون دارک او بر دم دارد و تو کون دارک |
| کس بوز شیشه در کین شیشه خرد را بخل داغ نکار دانا | خوبی به چنگ شکلی شیشه است کس عطر داغ بر سر شیشه است |
| فردا چه از باده باده کس عطر داغ بر سر شیشه است | فردا چه از باده باده کس عطر داغ بر سر شیشه است |

عالمیست و صحرای بون
 چشمی که در دلم دردم
 چشمی که در دلم دردم
 چشمی که در دلم دردم

چون ناله دارم و دانی از کجا
 دوری ایام جانم و صحنی از کجا
 ایام که در دلم دردم
 ایام که در دلم دردم

| | |
|--|--|
| عشقه بیکجای جسران چیده گنجه نظر از دوست بر سیم ناکه | سعد زلف نمم بر شسته جان چیده سر سحر غمزه نقل حرکان چیده |
| ایم که زبانه از زبان دلگیر است آن غمزه ام که عذیب موسم | بجام زین دتم ز جان دلگیر است از قرب جوار برستان دلگیر است |
| انان که بمن در پیمان بکشاید ان که بر چمن کیش بافت بند | ز غم دل آسینه برستان بکشاید که با ب سخن تیغ زبان بکشاید |
| خند است که با طبع کلم سوری است فیض از لبی کشیده در مار بکنم | وین آینه زار غمزه سوری است با سراه قیاض مرز دوری است |
| بوم بوم بوم بوم بوم بوم بوم بوم بوم بوم | بوم بوم بوم بوم بوم بوم بوم بوم بوم بوم |
| کرن کفن از ترغفه ناموس کند ارایش تن ز شب او بر عاشق | بزدانکه قبا از بر طاوس کند چون مانی که ز لب فائوس کند |

در طلب محرابی از آن
 در طلب محرابی از آن
 در طلب محرابی از آن
 در طلب محرابی از آن

تا چه که در کجاست
 مانی از ناله ناله
 مانی از ناله ناله
 مانی از ناله ناله

ارشفه غمگین
 بزمی از ناله ناله
 بزمی از ناله ناله
 بزمی از ناله ناله

در طلب محرابی از آن
 در طلب محرابی از آن
 در طلب محرابی از آن
 در طلب محرابی از آن

ای که در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است

| | |
|--|--|
| تا در دم از جسم تو رازی کرد زلف سحر شب در آبی کرد | هر چه بودی من ابرویم سازی کرد مرو می من ابرویم سازی کرد |
| ای آنکه بودی هوس سر من بر تاب غمان که شکر کهن بی ما | مقصود همین شب است ظاهر الراحم لباس کعبه بی بوستانی |
| دل مرده که نصف زمان بی ایله سرمای ستاره بسته بر غیر آن | با خسرو مهر عصفان بی ایله کوی زشکار آسمان بی ایله |
| طالب سرو پای بسوسان چون شید غمان کشید بر سر پای | ستی طلبی بودی بیستانی چون زده سیر فلند بر رخانی |
| دل نغمه خیزد بر آستان ای که ناله جانان | ای که نغمه خیزد بر آستان ای که ناله جانان |
| زان بهشک همچون شود از تو دعا در باد به جنبه گل سرگرد آینه | در راه تو پای دیده فرسودم و نیک در جهان ایله مرگانی |

زبان کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است

ای که در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است

ای که در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است

| | |
|---|--|
| بجزند بجزند استی چشم خورشید نی شعله بر آرزو خنده بود شعی | و اکنون نشاند زبانت از کون از ان گشت تریک بچرخان |
| زهرت فدای طوطی حسرت من رخ است ترنم که از خون و جگر | زان نیز ندانم کی بلیغ سخنم رخ آمده لغو زبان درد منم |
| می شد غم و آشکای نظیر می ناید ز شکر گرفته تیغ آه از نم خندان | ریشی ز بارت اثر می ناید و اکنون ز طلاف سینه بر می ناید |
| ایم که دم ز قنص بالا است ختم گشته کان قامت اقبال | طاهوس تجردم مرصع است فرداست که ساق عرش را طغیان |
| چون غم خیزد بر آستان ای که ناله جانان | چون غم خیزد بر آستان ای که ناله جانان |
| طالب که اسیر دشت جهای شد از کشته فضل بود چولانی شد | چون آبله با بجهنم ساجی شد اگر کشتی عشق بود دریا جانی شد |

ای که در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است

ای که در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است

ای که در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است
 در کتب کهنه است

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

| | |
|---|--|
| ما به که نوح خاک طوفانی تا ما اهل جنون را چه علم از شیخ کا | افک جاب اشک پشانی تا سودا بر سر کلاه بارانی تا |
| شاد باد شد این که کند نظر از بخر احاطه فضایل کردید | از جلوه حسن چو شیشه مال تا بر رخ تو لعلش محیط اتصال |
| از کوی تو مشتاق نصیب دورت ادامم که هر دو می زین دورت | چون دوری و هم غمخوئی دورت سدر ساله از آن سوی ابد مجاورت |
| فریاد کعبه و شوق در حجر ماند از تیری کوب با سر خنک ماند | اندیشه سینه سینه در سر ماند خوشبید دور دور شد که در خاور ماند |
| چون زنده بودی که کعبه چون زنده بودی که کعبه | چون زنده بودی که کعبه چون زنده بودی که کعبه |
| عربست که دانش در دست محبوس فضایی قدم آنک بر آب | ار قام چون چو شمشیرت موج نفس درشته ز بختت |

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

مستان زانم از کسک
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

| | |
|--|---|
| ام که قبال سخن جان ز دست ار ای طبع طبع تازه کویان ز دست | کلزار بیان بر کل و جان ز دست شع مشاخرین فروزان ز دست |
| من بانه زانم را بجا آوردم این طرز سخن که در بیان است | من رنگ بروی روزگار آوردم ایست که من بروی کار آوردم |
| طالب بر آریا در پیشانی را کیشای زبان که اصل تیران است | طلی کن ورق پسر و سامانی را دستان زنی طویل ایرانی را |
| ام که بطش ز خویش همنا زرم بال و پر موری نه در او چرخ | وز آه جردان سرافراز تررم ازعت خود بلند پرواز تررم |
| ایست که در جهان من ایست که در جهان من | ایست که در جهان من ایست که در جهان من |
| ار صنف دل زانم سری چمد با دیده چراه کوی او می سرم | اهم نرو ایای جگر می چمد بای سره ام بسکه کرمی چمد |

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی
چون بود که نهال بنیانی

کاشان در شش ماه بهار
 باد به عالم شناسی بهار
 خاکی ز نام بر سر می بیست
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| دو شکر که ز بس خیال فریاد بود | در خواب دلم با صفا بید بود |
| نوری دیدم ز جای چشمم که | بار آمد با شد افتاب بید بود |
| شوخ که بچشود خانه سوزید است | تغیرش همه لطف و التفاتش است |
| ز امیزش خنده با لب بیدار | گو با عیان او جسم زهر است |
| باز این همه تاب و تاب بیدار | وین چو شمعان ز لب بیدار است |
| بوی برسد بر شام مهربان | پس بوی را سبب میند آمد است |
| شاه بود خیمه بسته در اراکند | نوح که میخیل عفا جکند |
| زالان عدو کجا میان تو کجا | بوم که شود سخله سرا جکند |
| چون بیا بیا دم کای تو دم | بیا که کل لطف غایت تو دم |
| بوم کل خون شگفت از چشم صبح | و این حکرم تازه شد از دم صبح |
| تا صبح و صد غوطه در خون خوردم | گو یا دم صبح بود بر دم صبح |

بای سبب غایت کشف می خا
 ای دانت خوشه رنگ گل بوی
 تا بخند با پای تو بود از تو
 تو نام دیدم رنگ بر روی خا
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد

ان فقه که جامه ازین
 فانان بود ازین
 از آنست که چون ازین
 بیخنده نازد بهیچ
 این

نور چشم کل بکار آرد
 نور چشم کل بکار آرد
 نور چشم کل بکار آرد
 نور چشم کل بکار آرد
 نور چشم کل بکار آرد
 نور چشم کل بکار آرد

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| است بزه با ابر سبزی بچو | وین دیده رسا در بزی بچو |
| از غایت گردان نه از صفت کما | صبح آمد و نام تر بزی بچو |
| دلش ز غایت برک جان | جان طعم غمت درین دندان |
| سایب نه که بده است حی | بی من دارم نه بر لبان واز |
| هر نفسی که نشاء کل جی چند | هر روز و بساط عقل کل چند |
| انگیز نشاط بین که در جی من | کل نیز بدست خویش کل چند |
| تنگ من و نام من بهم می ماند | یاس من و کام من بهم می ماند |
| گر نسبت خوشی میان نسبت جلا | صبح من و شام من بهم می ماند |
| انسان در این روز ازین | بیا که کل لطف غایت تو دم |
| از جلوه نور زرد و سان من | گردد کل شکلی دره آن |
| هر شیخ که بود غمخوار در قانون | از شعله افغان بیلان شدون |

ان فقه که جامه ازین
 فانان بود ازین
 از آنست که چون ازین
 بیخنده نازد بهیچ
 این

این نازک فتنه ز تو بود
 اسلک نگاه و نه او این چرا
 تو دامن زاده و بیاد ما
 از صفت این همه هم چرا
 دل در دوزخ بیان شگفتی
 خیال طایر شگفتی
 این تقییر این انان
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد
 در هر روز از آن بای میبرد

در این زمان که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| از آن نعل نسی زدل تو سنجی | زان غمزه تو چه زدل پیلی |
| گویی که نام از چشم سبزه | در خصله جهان بکشد چینی |
| کل منو چشم از زده بسید بود | اب سرح نغمه خون ما بسید بود |
| پسکس ز رخ تو چشم خون مرد | ایینه که ایینه خورشید بود |
| مضاد بیشتر از زرت خون او | یا اب رخ باده گلگون او |
| در جگر کف جایش خواسی کرد | گوهر بیاس لعل پردن او |
| آمان که فریب عشق خورده | بر تیغ تو خندان شهده |
| چون شعله شبنمی خورده | نی کور و غن جوشع مرده |
| آنم از آن که در آن روز | در آن روز تو خصال کور |
| حرفت بمن روزه و اگر بر بود | با دیده از زبان شسته بود |
| وزر الکهای نامرستی بدلم | شرطت کمر خنده بر تر بود |

در این زمان که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری

در این زمان که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری

در این زمان که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری

ز آن که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| من راه وصال دوست اسان بودم | ما شیفتمی بود با ما ن زوم |
| از سبزه زنی کجی با بطلو رفت | تا مردنم اگر بزرگان زوم |
| یکباره که صورت و جام در پیش | زین هر دو صفت نیم با سارخ |
| که بر صفت او کفن بر زمین | تا درش همه نوزت و پودش همه |
| چا وید بیدیه منت مسکن بود | اگر حکمت قضای این کفن بود |
| و در غم مشغولی چون نور از نظر | باز امانت بیشتر از رفتن بود |
| است خراب اول حرمین هر دو | کلهای نشاط از زمین هر دو |
| یکشده زدن خرواست اینک ز خاک | و در رسم دی کل تشین هر دو |
| مردان و مال همه | در این روز بانی از آن |
| از جنس ضربت بر اسامی | زان در نظر فصل نزارم نامی |
| بسیار درشت وضع من بخار | مان این خود او صاع مر اسما |

در این زمان که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری

در این زمان که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری

در این زمان که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری
 در میان این که تو می پنداری

ایضا بکشف غایب جمعی
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

| | |
|--|---|
| ای شاخ فاجیحی عریض بودند سرشته افاق بکوی تو بند | هر که در فلک باد نماید سوسند |
| چون دست مضطرب شنای تو کند اکنون صف عرشان چو شل | خواند مدح تو باو از طبلند |
| ای بیشتر از جرح چنانده سمنند تا صبح ازل فاش کند شکر خند | در هر که که خصم آورد بر سینه |
| اندک که شود مصلحتی نیک بودند و اندک که شود چون کف زلفند | سوزد ملک بروج مانند سینه |
| ای که در کاف تو زوی بیای فانگشته سارقه ایان شنند | در زمین غل زک توئی کای |
| شاه کل مانع دانش و فرستی کسی هم دیده تو ز روی توئی | ارایش مانع درینت اورستی عالم همه چه دور روی رستی |

در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

| | |
|---|---|
| از بر کل کبر عقیبا ز است دلم چون زلف بتان خوشه زان کند | که بگذرد از که چه ایمان بچشم کرده انباشت بچ بکاری بدلم |
| شاه که در دست کزین باشد دول عدل تو جهانگیر جو نامت کردند | انگشته ملک را کین باشد دول ای بیای عادلان همین باشد دول |
| شاه اول خلق و ز نمانت شاه است زین پیش از نمانت سر بود جهان | عدل تو عروس ملک را و انا است امروز بدولت تو امن آباد است |
| ای اصل که هر چه آب چو بخشیده بخشیده و شاع صد گشتان کجاست | سور لاله خرمی باو بخشیده و انگاه هر کجاست کشته رو بخشیده |
| ای که در کاف تو زوی بیای فانگشته سارقه ایان شنند | در زمین غل زک توئی کای |
| چو بیب خدا که بر سفا زوی کم بود بر بود دلش حق جو خاتم ز کمان | حسنش کل روی سب عالم بود و خاتم و حق بچین آن خاتم بود |

در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است
 در این کتاب مذکور است



فردا از آن روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

| | |
|--|---|
| بیتوبه دلان بر سبب ای بد کز نامه هر سینه بر سینه زده | در بر رخ فاصد ان راهی سینه بر تال کوزان جاهی سینه |
| دل با من بسته صاف صیاد کرد اراکم شایع کلی بود شبی | با طالع من صاف جی باید کرد انوش مرطوف جی باید کرد |
| مرغان جودل صغیر هر دم من نیز گشتم اه صغیر از دل | عشاق رسینه تیره و ن آرد چون موی که از غیر هر و ن آرد |
| از طبع دلم بسم غم می آید بر تپه ای آه میلیم جلوه صغیر | چون گشت کل که سببم می آید چون موی که بر سر غم می آید |
| دره دلان هم پادشاهان را از آن که ز غلج روی گردان شدند | دشمنانم پادشاهان را رفته ولی که در و پیمان رفته |
| از پوختن خوشین کز آن رفته در جاه بر میان ششبان رفته | |

ایست خندان به چندان
 جام بیان از غمی از آن
 نداشت زمانم کز آن
 میماید که جاک از آن

در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز
 در این روز که در این روز

بلاست صغیر جی باید کرد
 هم چنان هم لب از غم
 از پشم می بر پستی تو
 چون کبک با بدو از غم

کلا در بجهنم کسب از آن
 در حجه و سبب است آن
 از تلبه با بال خورنده

اهدائی رهی معیری
 به کتابخانه محترم مجلس شورای ملی

